

Adab. Kabul
Vol.21, No.4, Mizan-Aqrab 13
(September-October 1973)

دوره بیست و یکم

سال ۱۳۵۲



Ketabton.com

نشریه دو ماهه دري

و نسخی ادبیات و علوم بشری

ادبیات و علوم بشری

مضامین و نویسندگان

صفحه	مضمون	نویسنده - مترجم
۱	وجود فاعجمی...	مدیرمسئول
۶	جنبه های غنائی در ادبیات ما	دکتور سید مسعود مرهین
۲۸	ولا کنیم	سعدی (رح)
۲۹	نظام نو	حسین یمین
۳۰	ار مغسان	فلاح
۳۱	دشت تبدار	ناصر طهوری
۳۲	ساختمان بهتر قضا یا	پوهاند مجددی
۴۶	روشهای علوم از نظر	
	متفکرین اسلامی	پوهند وی ربانی
۵۵	تذکره افضل و اهمیت آن...	پوهنوال زهیر
۶۲	چند سطر شتابزده...	علی حیدر لهیپ
۷۷	جوینده یا بنده است	مولوی بلخی
۷۸	توضیحی در باره مسکین شاعر	حسین نایل
۸۰	یک روز در صحرا (داستان)	حفیظ الله باغبان
۸۶	افغانان در هند	پوهنمل حمید الله امین
۱۰۱	جواب عاقلانه	مولانا ی بلخی
۱۰۲	لغات مستعمل در...	عنایت الله شهرانی
تقریظ :		
۱۱۳	اژدهای خودی	اداره
۱۱۵	حسنات العارفین	»
گزارشهای پوهنخی :		
۱۱۷	گزارشهای اخیر	»
۱۱۸	ضایعه های علمی و ادبی	»
۱۲۰	دکتور طه حسین	»

ادب

علمی، ادبی، تاریخی، فلسفی

عقرب ۱۳۵۲

شماره چهارم

سال بیست و یکم

وجود فاء اعجمی در لهجه بنیک

قبل از آنکه بر سر مطلب شوم، لازم است کلمه بنیک را توضیح دهم که از لحاظ تلفظ (بن، خ) آن با تلفظ (بن) پنتو در لهجه میدان و وردک و کتواز شباهت دارد. سردسائیکه در میان دره و خان بدخشانشان سکنی دارند، بزبان مخصوص وخی حرف میزنند، خودشان خود را (وخی) نمیگویند بلکه (بنیک) میگویند. و (بن) این کلمه با (بن) المانی در کلمه nicht شباهت دارد. درین زبان کلمات و لغاتی هست که بعضی غوامض تاریخی را در ادب زبان دری و پنتو روشن میگرداند. مثلاً از جمله بقایای خیلی کهن زبان (آری) در زبان بنیک وجود (فاء اعجمی) است که با حرف (V) در زبان فرانسوی شباهت دارد و طرز تلفظ آن عیناً همچون (V) است و مخرج آن نیز عین همان مخرج صوت (V) فرانسوی است. نخستین باری که در سفر ماه

سرطان سال (۱۳۵۱) در تلفظ چند کلمه این صوت را به شکل (V) فرانسوی شنیدم سایه تعجبم شد سپس حین مطالعه بعضی از آثار دیگر بعین همان صوت برخورددم که (فاء) اعجمی نامیده شده است. فاء اعجمی صامت سایشی دندانی با آوا است که در وقت تلفظ آن لب‌ها با ثنائی بالاسنطبق گردیده و بادی از لب خارج می‌شود که آنرا منفوئه هم گویند. (۱)

شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم زیر عنوان (حرف تلون) در قسم دوم باب دوم چنین آورده است: «وآن با والف ویمی است کی در اواخر الوان معنی تلون فایده دهد چنانکه سرخ بام و سیاه بام و بعضی فاء اعجمی در لفظ آرند گویند سرخ فام و سیاه فام». (۲) مرحوم علامه قزوینی که آنرا در عبارت کتاب مذکور زاید انگاشته است در حقیقت امر به وی سهوی رخ داده و از وجود چنین صوتی در یکی از لهجه‌ها و زبانهای آری گمان نمی‌برده است. ابوعلی بن سینای بلخی در بحث مخارج حروف در کتاب (مخارج الحروف) چنین می‌گوید: «وهاهنا فاء تکاد تشبه الباء وتقع فی لغة الفرس عند قولهم «فزونی» تفارق الباء بانه لیس فیها حبس تام وتفارق الفاء بأن تضییق مخرج الصوت من الشفة فیها اکثر و ضغط الهواء اشد حتی یکاد یحدث بسببه فی السطح الذی فی باطن الشفة اهتزاز».

یعنی: و دیگر (فاء) که تقریباً همانند به (باء) است و در زبان فرس چون کلمه فزونی (فاء باسه نقطه) را بگویند و تلفظ کنند این صوت بگوش می‌رسد. فرق آن با (فاء) به آن می‌شود که در هنگام تلفظ حبس تام صورت نمی‌گیرد و فرق آن با (باء) آنست که تنگی مخرج آواز آن در لب نسبت به (فاء) بیشتر است و فشار هوا شدید تر چنانکه در وقت انفصال آن در سطح درون لب لرزه‌یی پدید می‌آید. (۳)

تعریفی را که ابن سینا در باره صوت مذکور کرده است عیناً همان تعریفی است که درباره انفصال صوت (V) ایراد گردیده است، چنانکه تلفظ صوت (V) را به آواز پرواز کبوتر در حالیکه بال‌نزند و بشدت پرواز کند تشبیه کرده‌اند.

(۱) رک: المعجم، مخارج الحروف، وزن شعر فارسی، تحقیقات در باره لهجه فارسی در زبانهای آری.

۲- المعجم، چاپ تهران در سال (۱۳۳۸)، باهتمام مدرس رضوی، ص ۲۳۱.

La Consonne (V) est une
fricative sonore (Larousse) 1969

یعنی صامت (V) يك صوت سا يشی با آوا است.
و این تعریف با تعریفی که ابن سینا از صوت مذکور نموده نزدیک است.
دکتور پرویز ناتل خانلری استاد دانشگاه تهران، در کتاب «وزن شعر فارسی» در تحت
عنوان «حروف فارسی دری» بحواله بدیع الزمان نطنزی متوفی (۸۴۹ هـ) در کتاب الخالص، حروف
خاص فارسی را شش حرف دانسته است:

پ، ج، ژ، گ، ف (باسه نقطه)، (۴)

همو بحواله صاحب کتاب «دستور دبیری» گوید: چند حرف است در زبان پارسی که در زبان
تازی نیست. چون پ و ژ و ف (باسه نقطه). این صوت عیناً همچون (V) زبان فرانسوی در لهجه
های قوه رودی و نطنزی هم وجود دارد. چنانکه در صیغه امر (be-vin) یعنی بین
و وجه اخباری (Vinom) و همچنان در صیغه امر (Varas) یعنی برس و در مصدر
(Vamoextoen) یعنی (جستن) (بضم جیم) و امثال اینها زیاد وجود دارد. (۵)

در زبان وخی (بنیک) از لحاظ فونتیکی در کلمات ژیرف (باسه نقطه) (Zhirav) یعنی ژرف
(عمیق، چقور) و (Puvan) پوفان (فاء باسه نقطه) یعنی نان، آن صوت را می توان شنید. و
در کلمات دیگر از همان قبیل نیز آن صوت وجود دارد و از لحاظ املاء و رسم الخط شکلی که
برای آن اختیار شود البته همان صوت مشابه به (V) فرانسوی را با عین مسخرج
مشاهده و استماع توان کرد. و همان تفاوتی که در اصوات کلمات نطنزی وجود دارد، قرابت
آن کلمات را با کلمات دری نشان میدهد. در زبان وخی شکل قدیم تر و صورت ابتدایی کلمات
برجای مانده است و اینگونه اصوات متفاوت نه تنها در مخارج اصوات شفوی (Labial) بلکه
در اصوات کلمات دیگر نیز هست، مثلاً کلمه غژگا و (غژغاوم) را آنان (خیشگاوم) تلفظ میکنند.

(۳) مخارج الحروف، شیخ رئیس ابوعلی بن سینا، جزء اول دانشگاه تهران، به اهتمام
دکتور پرویز ناتل خانلری.

(۴) وزن شعر فارسی تألیف دکتور خانلری (۱۱۹) چاپ سال (۱۳۳۵) از انتشارات
بنیاد فرهنگ.

(۵) Contribution a la Dialectologie Iranienne, Par Arthur
Christensen-Kopenhagen-Den mark-1930.

ازین گونه مشخصات کهن زبان آری که مادر زبان های دری و پښتو و دیگر لهجه ها و السنه سر بوط با این دسته است، در زبان وخی و لهجه های دری آن نواحی زیاد است. مثلاً کلمه (درگا و) (dargaw) یعنی (دره بیکه در آن آب جاری باشد) نیز همان شکل نخستین وابتدایی را نشان میدهد زیرا این کلمه از دو جزو (درگ - دره) و (آو - آب) مرکب شده است.

خواجه نصیر الدین طوسی در معیار الاشعار آورده است که: « پنج حرف بصمت دیگر در این لغت (دری) زیادت شود و آن پ، چ، ژ، ف (باسه نقطه) و گ است. » (۱)

ابو عبدالله حمزة بن الحسن الاصفهانی (متوفی در حوالی سالهای ۳۵۰-۳۶۰ هـ) در کتاب (التنبیه علی حدوث التصحیف) هشت حرف از حروف دری را می شمارد که در عربی وجود نداشته است که بعضی از آن را ذکر میکنیم:

- ۱ - حرفیکه میان باء و فاء است و قتیکه میگوید: پا (رجل) و پنیر (جبن).
 - ۲ - حرفیکه آن نیز میان باء و فاء است و این وقتی است که میگوید: لف (یعنی الشفه) و چون میگوید: شف (یعنی اللیل) (۲)
- توضیح ماده دوم حمزة اصفهانی نیز بمانشان میدهد که آن صوت حتماً مثل صوت (V) در زبان فرانسوی بوده است که تا آن زمانها مثل امر و زدر بعضی از لهجه های آری وجود داشته است. در نتیجه این تحقیق برای ما واضح گردید که (فاء اعجمی) مشابه به صوت (V) زبان فرانسوی در زبان دری وجود داشته است چنانکه امر و زدر بعضی از شاخه های وجود دارد.
- بحثیکه مدرس رضوی و مرحوم تز وینی در ذیل المعجم راجع به زاید بودن کلمه (فاء اعجمی) نموده اند اکنون که اصل امر بر مار و شن شده است نمیتواند مورد قناعت قرار گیرد بدلیل آتی:
- ۱ - وجود چنین صوتی را از لحاظ فونتیک و شکل آنرا از نگاه رسم الخط علمایی همچون ابن سینا و حمزة اصفهانی و خواجه طوسی و نطنزی تأیید کرده اند و حتی برای آن شکل خاص یعنی فاء با سه نقطه وضع کرده اند.

(۱) وزن شعر فارسی (ص ۱۲۰) چاپ تهران.

(۲) همان اثر، ص (۱۱۸).

۲ - یقیناً این صوت در تلفظ مردم تا آن زمان وجود داشته است، که دانشمندان موصوف از آن یاد کرده‌اند و بلحاظ اینکه رسم الخط عربی در زبا نه‌ای دری، ترکی (۱) و غیره پذیرفته شده بود تا دیرزمان اصوات خاص این زبانها را با حروف قریب المخرج آنها ضبط و قید میکردند مگر در تلفظ عین صوت را اداسینمودند. مثلاً (پ) را بنام (باء اعجمی) یا (باء دری) و (گ) را (کاف دری) و غیره در کتب لغت ضبط مینمودند یعنی بهمان رسم الخط عرب مگر تلفظ آنرا بشکل اصلیش اداسی کردند و این را یک نوع هزوا رشمی توان گفت.

۳ - در زبان عربی نیز این نوع ابدال وجود داشته است و اکنون هم هست چنانکه (گ) دری را بشکل (ج) می‌نویسند مگر آنانی که با مخرج و صوت آن آشنا نباشند آنرا بشکل خودش تلفظ می‌نمایند و ازین قبیل ابدال در همه زبانهای بینیم. در زبان عربی بعضی از مشخصات بسیار قدیم در لهجه‌های عامیانه آن هنوز بر جای مانده ولی در شکل ادبی آن از دیرگاه متروک قرار گرفته است (۱)

۴ - زنده بودن صوت (V) در زبان وخی و لهجه‌های نطنزی و قهرودی و غیره که هر کدام مشخصات بسیار کهن زبان آری را محفوظ داشته است و چون این صوت را در زبان دری تا قرن چهارم حتی پنجم هجری اثبات می‌نماید.

و از دلایل متذکر معلوم میشود که (V) با صوت خاص آن در زبان فرانسوی، در زبان قدیم آری هم موجود بوده است و اکنون آن خصوصیت را زبان وخی نیز نگه داشته است.

شاه علی اکبر - پوهنمل پوهنځی ادبیات و علوم بشری

(۱) در باره تلفظ اصوات مخصوص ترکی رک: به مقاله: بقایای بعضی از مشخصات ترکی ... شماره اول سال (۲۱) مجله ادب ص (۱۰۲).

وجود تلفظ دری زبانان فیض آباد نیز این صوت وجود دارد: بابار افا گویند و بی بی را فی: (باسه نقطه)

(۱) La grammaire Arabe تألیف ژیرا رلکنت چاپ سال (۱۹۶۸) پاریس

از سلسله نشرات «چه میدانیم؟»

دكتور سيد مسخوم ر هين

جنبه‌های غنائی در ادبیات ما

هیچ اثر حماسی در جهان نمی‌توان یافت که متأثر از عناصر غنائی و غزلی نباشد. حماسه‌های مختلفی که از ادوار دیرین تا نزدیک به زمان مادر زبان دری سروده شده نیز از این قاعده بیرون نیست. درین میان آثار حماسی هرچه از اصالت حماسه‌های ملی بدور می‌شود به همان اندازه جنبه‌های غنائی آن زیادت می‌پذیرد. درین مقال از آثار و عوالم غنائی در حماسه‌های اصیل ملی ما نند شاهنامه فردوسی و گرشاسپ‌نامه اسدی سخن خواهیم راند.

داستان‌های عاشقانه شاهنامه و گرشاسپ‌نامه آئینه‌ای اند از بیان شکوه و جلال پهلوانی، دلیری و شجاعت و جوانمردی احساسات رقیق و صفای عشق و به قول یکی از صاحب نظران دین داستان‌ها «تناوری و دلایری پهلوانان و زیبایی و لطافت زنان و عواطف رقیق و دل و با زوی قوی بهم در می‌آمیزد و از میان عظمت عشق به همان درجه از قوت آشکار می‌شود که طنطنه و شکوه پهلوانی و رزم آزمایی.» بیشتر داستان‌های عشقی شاهنامه به سود حماسه ملی تمام می‌شود و ما ازین نظر داستان‌های عاشقانه این حماسه و ملی و شاهکار جهانی را بدو دسته تقسیم می‌کنیم:

بخش اول شامل داستان‌هایی می‌شود که مستقیماً با حماسه ملی رابطه قایم کرده است و نتایج آن بنحوی برای تحقق بخشیدن به آرمان‌های ملی و مردمی کمک می‌کند، مانند داستان زال سیستانی و رودابه کابلی که منجر به ظهور بزرگترین قهرمان حماسی مایعنی و ستم‌زایی می‌شود و داستان عشق بیژن و منیژه که از یک سوی ستمگری و سنگدلی را آشکار می‌سازد و از دیگر سوی در پایان با چرا شیر مرد بزرگ زابلستان یعنی رستم را وارد معرکه می‌سازد و صحنه داستان را پهنه تدیرو پهلوانی و هنر نمائی اوسی گرداند. عشق مالکه دختر طایر عرب که فتح حصار را برای شاپور آسان می‌سازد دلبستگی گلنار به اردشیر در حقیقت راه را برای دست یافتن او بر سریر جهانبا می‌گشاید.

داستان عشق تهمینه سمنگانی ورستم زابلی تولد سهراب را بار می آورد که بخش دیگری از داستان های پهلوانی و اندوهنامه و تر ازیدی جانسوز است. میوه عشق و وصلت گشتاسپ و کتایون پهلوان بزرگی است چون اسفندیار که جهان را از زشتی و پیداد می شو بدودین بهی را تر و بیج می کند. عشق کاوس به سودابه از عوازل رهایی بخش آن فرمانروای بدخوی و کج خلق است از بند ها و ران . بر خو رد گرد آفرید دختر زیبا و پادشاهت با سهراب که منجر به پیدایش عشقی ناپایدار و دل زود باور جوان گرم و سرد ناچشیده می شود ، نمایشگر روح قهرمانانه و شجاعت در زنان مبارزه جوی و نبرد آزماست بعدی که پهلوان جوان فریب خورده از زور بازوی او در شکستی می ماند و یاد داستان عشق جم و دختر فرمانروای زابل در گرشاسپ نامه که از نسل آنان به چند پشت پهلوان بزرگی چون گرشاسپ بد نیامی آید . نوع دوم داستان هایی است که ارتباط مستقیم با اصل موضوع حماسه ندارد مانند داستان عشقبازی بهرام گور و امثال آن . این گونه داستان های عشقی از یک سو چاشنی دلنوازی در لابلای حوادث حماسی و تاریخی دارد از جانبی نمایانگر روح را شادمانی همگانی در زمان خاصی است. داستان های عاشقانه بی که در شاهنامه و گرشاسپ نامه مستقیما با موضوع حماسه مرتبط است و در فرجام به صورتی سود حماسی دارد ازین قرار است :

داستان عشق زال و رودابه .

داستان عشق رستم و تهمینه .

داستان عاشق شدن سودابه بر سیاوش .

داستان عشق بیژن و منیژه .

داستان عشق مالکه دختر طایر عرب و شاه پور .

داستان عشق گشتاسپ و دختر قیصر روم .

داستان عشق کنیزك اردوان با ارد شیر .

داستان عشق جم و دختر فرمانروای زابل در گرشاسپ نامه .

داستان عشق گرشاسپ و دختر قیصر روم در گرشاسپ نامه .

داستان عشق سهراب و گرد آفرید .

داستان هایی از نوع دوم که ربط مستقیم با موضوع حماسه ندارد ازین قرار است :

داستان عشق شیرین و خسرو .

داستان عشق بهرام گور و دختران آسیا بان.

داستان عشق بهرام و دختران برزین د هقان.

داستان عشق بهرام و دختر جواهر فروش.

ما از میانه همه این هادو داستان را یکی از نوع اول و یکی از نوع دوم به عنوان نمونه بر می گزینیم.

داستان عشق زال و رودابه:

سام نریمان سپه سالار آریانا و فرما نروای زابل در روزگار منوچهر بود. وی سال ها در آرزوی داشتن فرزند انتظار می برد. سرانجام خداوند به او پسری بخشید که اندام زیبا و سالم ولی موهای سفید داشت. سام از دیدن چنین فرزندى که در کودکی پیر می نمود رنجور شد و او را مایه شرم و ننگ دانسته دستور داد که کودک نوزاد را به جایی دور بيفکنند.

زال به چنگ سیمرغی افتاد. سیمرغ او را به آشیانه اش در کوه البرز (واقع در بلخ) برد قاطعه بچه هایش گردید. از قضا بچه های سیمرغ با او انس گرفتند و سیمرغ را نیز برو شفقت آمد و او را در کنار فرزند خود پرورد. سال ها بعد ازین سام خوابی دید و از زنده بودن فرزند سطحش و با بزرگان و بخردان روانه البرز شد. سیمرغ زال را نزد پدرش آورد و یکی از پسرهای خود را به او داد تا هنگام ضرورت به آتش بيفکنند و او را بیاری فرا خواند.

سام از دیدن زال و برزو بالای سردانه او شادمان شد و یزدان را سپاس گفت و از فرزند پوزش خواست و پیمان کرد که همه عمر کاری بر خلاف خشنودی او نکند.

زال به کسب هنر و اندوختن دانش پرداخت و دیری نگذشت که کمال یافت. روزی برای تفریح و تماشا با پهلوانان و نزد یکان خویش از زابل به سوی کابل براه افتاد. در کابلستان مردی بنام سهراب که از تخمه ضحاک بود فرمان می راند. وی مردی کار دان و آگاه و پهلوان بود. سهراب در آن روز بدیدن زال آمد و با خود هدا یای نفیس و گرانبها آورد و چون ازان جا برگشت زال که از خوشش آمده بود دباهتران و بزرگان زابل سهراب را ستودن گرفت و از شخصیت و برزو بالائی سر زبان کابل تعریف کرد، یکی از حاضران اظهار داشت، سهراب که او را (کابل خدا می گفتند) دختری دار دهنام رودابه که در خوبروی و شیرین ادابی و خوش اندامی نظیر ندارد و چندان تعریف کرد که زال جوانی رودابه را ندیده برو دل باخت. ازان طرف چون سهراب به کابل برگشت زن زیبا و خردمندش سیندخت از و پرسید که این فرزند سام با

سوی های سپیدی که دار دچگونه سر دی است؟ باشهروشهرداری خو گرفته یا هنوز در بند آشیانه سیمرغ است؟ مهراب مردا نگی و زیبا رویی و شخصیت برازنده زال راستود، رود ابه دختر مهراب حاضر بود و چون وصف پورسام را از پدر شنید خود را دگرگون یافت.

ندیمکان و پرستاران وسیله دیدار زال و رودابه را فراهم کردند. در شب موعود زال به پای ایوان دختر مهراب کابلی آمد. رودابه گیسوان پیچان خود را باز کرد و از فراز ایوان فروهشت و صدا زد که دست از کمند زلف من بیاویز و فراز آئی. زال از کادر رودابه به شگفتی ماند. کمند از دست غلام گرفت و خود را برپام رسانید. زال و رودابه آن شب در محفل انس با هم پیمان کردند که از مهر هم نگسلند و تا جان دارند دوستدار هم باشند،

زال درباره عشق خود به رودابه با بزرگان و نام آوران کابلی رای زد. گفتند که باید نامه بی به سام نریمان نوشت و از و دستوری خواست.

سام از گرفتن نامه زال رنجور شد، بیاد آورد که مهراب از تخمه ضحاک است و منوچهر چنین و صلتی را نخواهد پذیرفت، زیرا فرزندی که ازین جوان سرخ پرورده و آن دختر ضحاک نژاد بیاید چگونه خواهد بود؟ بانگرانی اختر شناسان را فرا خواند و از آنان پرسید که در راز آسمان بنگرند و فرجام کار را باز نمایند.

اختر شناسان با شادمانی پاسخ آوردند که زال و دختر مهراب کابلی با هم به شادی خواهند زیست و از آن دو، جهان پهلوانی بزرگ با پیکر پیل وار و پنجه شیر بدنی خواهد آمد که همه خیر و خرمی خواهد آورد و ریشه بد سگالان را از روی زمین خواهد کند. سام شادمان شد و فرستاده زال را به شادی با زرگر دانی و نامه امید بخش به زال نوشت و خود به نزد منوچهر برگشت.

زال خشنود گشت و نامه پدر را توسط زنی که بین او و دختر مرزبان کابل خبر می آورد و می برد به رودابه فرستاد. سیندخت مادر رودابه از عشق دخترش به زال و نامه سام آگاه شد و ماجر را را به مهراب حکایت کرد. مهراب به خشم آمد، نخست در صد کشتن دختر برآمد ولی سیندخت او را ازین کار بازداشت. مهراب نگران بود که اگر منوچهر از ماجرا آگاه شود شاید بخاطر تضادهایی که میان او و دو دمان مهراب است خشمگین شده به کابل سپاه فرستد. از آن جانب منوچهر از قضیه آگاهی یافت و ابراز نگرانی نمود که فرزندی که از زال و رودابه

بدنیا بیا ید شاید آیین ضحاک را تازه کند و جهان را به ویرانی بکشاند. پس سام را با سپاهی بسیج کرد و به جنگ سهراب فرستاد.

این خبر به گوش زال رسید، سخت پیچان شد و خروشان به نزد پدر آمد که هر که بخواند با سر زبان کابل بجنگد نخست باید سر مرا از تن جدا سازد:

همی گفت اگر از دهای دژم بیاید که گیتی بسوزد به دم

چو کابلستان را بخواهد بسود نخستین سر من بیاید درود

سام چاره کار را دران دید که نامه‌یی به سنوچهر بفرستد. این نامه را زال با خود برد. در نتیجه سنوچهر با ازدواج زال و رودابه موافقت کرد. زال زر بادی شادمان نزد سام برگشت و مردو تن با بزرگان زابلستان به کابل رفتند و عروسی زال و رودابه بطر زباشکوهی در کابل برگزار شد. مدتی برین گذشت. رودابه بار دار شد و او را درد زایمان رنج داشت. فریاد زد که آنچه در شکم دارم کودک نیست سنگ یا آهن است. پندارم که درین بارداری اجلم فراز آید:

همانا زمان آمد ستم فراز و زین بار بردن نیا بم جواز

تو گویی به سنگ ستم آکنده پوست و گر آهن است آنکه نیز اندروست

سرانجام سیمرغ بیاری شتافت و تجویز کرد که پهلوی رودابه را بشکافند و با عمل جراحی کودک را بیرون آورده بر جای زخم پرسیمرغ را بماند قابه حال اول برگردد. رودابه را با شراب مست کردند و پهلویش را شکافته کودک را بیرون آوردند.

یکی بچه بد چون گوی شیر فش به بالا بلند و بدیدار کش

شگفت اندرو مانده بد سرد وزن که نشنید کس بچه پیلتن

این کودک شیر فش بود که بز رگترین قهرمان شاهنامه فردوسی جهان پهلوان رستم داستان گردید. داستان عشق زال و رودابه پیوند عمیق با موضوع حماسه ملی و قهرمانی دارد. شگفتی‌های بسیاری دست به دست هم می‌دهند تا قهرمانی چندان بزرگ و باشکوه که در پهنای اساطیر به نظیر است چشم بدنیای می‌گشاید. باشندگان آریانا را در برابر دشمنان و مهاجمان متجاوز و زاری می‌کند. پشت و پناه و محبوب مردم و خدمتگزار صدیق و وفادار آنان است. در برابر هر خطری سینه خود را سپهر می‌سازد. تاء زنده است شر و پلیدی و نابکاری را مجال کاری نیست. او پهلوان

پهلوانان و مرد مردان و شیر مرد است که مادر روزگار نظیر او رانده است. پسندیده نیست که چنین شیر مردی مانند سایر افراد از پدر و مادر معمولی بدنیا بیاید. ازین روی است که پدر او جهان پهلوان داستان زال از کودکی بادیگران فرق دارد، سیمرغ او را می پرورد، در آشیانه این پرندۀ تنومند اساطیری بز رگ می شود، مادرش از دودۀ ضحاک است، همان مردی که اهر یمن او را بفریفت و برشانه هایش دو مار خطرناک رو یاند. این دختر شخصا هم خارق العادگی دارد. گیسوانش را می گشاید و از ایوان پدر فروسی افکند تا معشوق بدان چنگ زند و خود را بر فراز کاخ رساند. هنگامی که رستم در شکم مادرش می برد غیر از کود کان عادی بود. مادر به آسانی نمی توانست او را حمل کند. بدنیا آمدنش از طریق شکافتن پهلوی مادرش ویا وری سیمرغ درین امر دلیل دیگری بر فوق العاده بودن و غیر عادی بودن ولادت او است. پدرش اهل نیمروز است و مادر از کابل. دوانسان فوق العاده ازد و شهر افسانه یی به وصل هم می رسند و ثمرۀ عشق با شکو هشان رستم جهان پهلوان است.

اما نمونه نوع دوم داستان های مذکور داستان عشق خسرو و شیرین است. خسرو در ایام زندگی پدر از میان دختران مهتران به شیرین عشق می ورزد. چون بر جای پدر نشست مدتی در کشاکش جنگ بابهرا م چوبین گذشت و به اسور دیگر. خسرو از شیرین غافل ماند اما شیرین هنوز او را دوست داشت و در فراق او گریان و نالان بود. روزی خسرو قصد نخچیر کرد، شیرین از رفتنش آگاه شد، جامه رنگین پوشید و صورت آراست و بر سر راه خسرو ظاهر شد. در حالی که نرگس ناز پرورش برار غوان رخساره اشک می بارید پیوند عاشقانه و خاطرات گذشته را یاد او آورد. خسرو بیا د عشق پارینه افتاد و آب در چشمانش جمع شد او را به مشکوی زرین فرستاد و به عقد خود درآورد.

شیرین ابتداء در شبستان ناشاد بود چرا که میل خسرو همه بسوی مریم دختر قیصر روم بود. سرانجام حسادت چنان در او اثر کرد که نهانی مریم را به زهر هلاک کرد و در دل خسرو جز خودش دیگری را جا نگذاشت.

همینکه بخت با خسرو در افتاد و شیر و به فرزندش پر و چیره شده پدر را به زندان افکند و به پای سحاکمه کشانده به قتل رسانید، پیغمبر درشت به شیرین فرستاد که ای زن جا دو گر همه

گناه‌ها به گردن تست . تو بودی که خسرو را بیراه ساختی . دیگر چنین با ناز و غرور در ایوان منشین
و برای دیدار ما به درگاه ییا . شیرین بر آشفته و پاسخ تند فرستاد :

چنین گفت کان کس که خون پدر
بریزد مباد اش با لا و فر

نبینم من آن بد کنش را ز دور
نه هنگام ماتم نه هنگام سوز

بالاخره به اصرار بزرگان و پیران جهان دیده شیرین به بارگاه شیرویه رفت و در حالی که جامه
سیاه سوگواری بر تن داشت در پس پرده نشست . سخنان بسیار ردوبدل شد در پایان شیرویه به
او پیشنهاد ازدواج کرد و وعده های نیکو داد . شیرین در حالی که قلباً از شیرویه متنفر بود ،
پاسخ داد که میپذیرم بدان شرط که هرچه از مال دنیا و خواسته دارم از من نگیری شیرویه پیمان
کرد و خط نوشتند .

شیرین برگشت و هرچه داشت بصدقه داد و بندگان را آزاد کرد تا پادشاه این کردارهای نیکو
روان خسرو و راشا دگرداند سپس به شیرویه کس فرستاد که اگر دستوری باشد به دخمه خسرو بروم
و برای آخرین بار جسد آنرا ببینم شیرویه موافقت کرد . شیرین بدرون دخمه رفت و سوویه سرداد ، رویش
را بر وی خسرو نهاد و از گذشته سخن گفت و دست فرا کرده ، زهره لاهل را که با خود آورده بود
بر دهان نهاده فر و برد و همچنان که رخ برخ خسرو نهاده بود جان شیرینش از تن بدر شد .

بدیوار پشتش نهاده بمر د
بمرد و زگیتی ستایش ببرد

داستان خسرو و شیرین پیونده خاصی با موضوع حماسه ندارد و اهمیت آن بیشتر در باز نمودن
علاقه پی است که شیرین و خسرو به هم دارند و باز نمودن تأثیری که این زن زیبار از زندگی خسرو
و فرزندش شیرویه داشته است .

داستان خسرو و شیرین در منظومه نظامی یکرومان مستقل و مفصل است در حالی که فردوسی به مناسبت
شرح روزگار و کارنامه خسرو و از آن یاد کرده است . این داستان عشقی در اثر فردوسی که حماسه است
و در اثر نظامی که یک منظومه دراماتیک است فرق هایی دارد .

در خسرو و شیرین نظامی شیرین خود به فرمانروایی می رسد . خسرو پس از شنیدن او صاف
او بیقرار میشود . نظامی داستان عشق این دورا از ابتدای کارشان باز میگوید و فردوسی تقریباً از
نیمه آن می آغازد . علت آن هم این است که داستان این عشق فرع کار فردوسی است در صورتی
که نظامی این عشق را محور اصلی یک شاهکار غنائی داستانی قرار داده است .

در مورد کشته شدن خسرو بدست شیر و یه فردوسی می‌گوید که در اثر فشار بزرگان و سرشناسان
 شیرویه مجبور به کشتن پدر شد و مردی که یه منظر را سامو ر کشتن او کرد .
 در منظومه نظامی چنین نیست. خسرو به فرمان فرزندی که از ظلمانی‌ترین شب‌ها
 که خسرو زولانه به پادر کنج زندان خوابیده بود، شیرین محبوب زیبا و همسر دلاراش که
 تا آخرین لحظه زندگی در کنج زندان نیز او را تنها نگذاشت درین شب سیاه نیز در کنار او
 غنوده بود. نزدیک نیمه شب مردی دیوسیرت از روزن زندان خود را بدرون افکند و باتیمی
 آخته به نزدیک خسرو آمده خنجر را در جگرگاه او فرو برد و شمع را که در کنار بالین خسرو
 می‌سوخت خاموش نموده خود با سرعت از همان روزن فرار کرد. آن ضربت جگرسوز خسرو را از
 خواب بدر آورد خون، در کنارش موج می‌زد، گلویش خشکی می‌کرد و بسختی تشنه بود و شیرین
 در کنار او در خواب:

به دل گفتا که شیرین را ز خوش خواب	کنم بیدار و خواهم شربت آبی
دگر ره گفت با خاطر نهفته	که هست این مهر بان شب‌ها نخفته
چو بیند بر من این بیدار و خواری	نخسپد دیگر از فریاد و زاری
همان به کایین سخن ناگفته باشد	شوم من مرده و او خفته باشد
به تلخی جان چنان داد آن و فادار	که شیرین را نکرد از خواب بیدار

خون گرم خسرو تا کنار شیرین رسید و او را از خواب بیدار کرد. با پریشانی و سرآسیمی
 به خسرو نگریست و جسد سرد و بیجان او را در کنار خود یافت.
 روزی که جنازه خسرو را به دخمه بردند شیرین بدنبال جنازه می‌آمد و خود را عروسانه
 آراسته بود:

نهاده گوهر آگین حلقه در گوش	فکنده حلقه های زلف بر دوش
کشیده سر سه هادر نرگس مست	عروسانه نگار افکنده بر دست
پرنده زرد چون خورشید بر سر	حریری سرخ چون ناله ددر بر

در آن روز هر کسی شیرین را می‌دید همان می‌کرد. این بانوی زیبا که روشنائی جان
 خسرو مقتول بود «زهر سرک» خسرو نیست غمگین، شیرویه نیز که پس از کشتن پدر پنهانی
 از خواستگاری کرده بود در دل می‌پنداشت که شیرین وی را دوست می‌دارد و به خاطر او
 خودش را آراسته است.

شیرین با جنازه خسرو بداخل گنبد آمد، دروازه را از درون بست و در حالیکه دشنه بی در دست داشت به نزد يك کابلبد بیجان رفت و بر زخمی که خسرو بر جگر گاه خورده بود بوسه زد:

بدان آیین که دید آن زخم راریش همانجا دشنه بی زد بر تن خویش
 بخون گرم شست آن خوابگه را جراحت تازه کرد اندام شه را
 پس آورد آنگهی او را در آغوش لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش
 شیرین پس از آنکه جگرگاه خود را در بدو خود را به آغوش خسرو افکند، با همه توان خود فریادی چنان برآورد که مردمی که در بیرون دخمه بودند آواز او را شنیدند:

بزرگان چون شدند آگه ازین راز بر آوردند حالی یکسر آواز
 که احسنت ای زسان وای زمین زه عروسان را به داسادان چنین ده
 طبیعت نیز آن روز از دیدن چنین جانسپاری دگرگون شد:
 بر آمد ابری از دریای اندوه فرو بارید سیلی کوه تا کوه
 ز روی دشت بادی تند بر خاست هوا را کرد با خاک زمین راست
 ماجرای خود کشی شیرین در داستان شیرین نظامی تا سرحد کمال شورانگیز است و حق آن است که پایان چنین منظومه زیبا بی که به طبع رسای استاد دی چون نظامی سروده شده می بایست چنین باشد.

کیفیت عشق در شاهنامه فردوسی:

عشق های شاهنامه با وجود صراحت و آشکاری معصومانه و پاک است. به گونه های مختلف بوجود می آید و جز در یکی دوسورد همه جاروح صداقت و وفا و استواری و پایداری در عهد و پاکیزگی و صفا به چشم می خورد.

این عشق ها گاهی از طریق شنیدن اوصاف طرف مربوطه در دل زنان و مردان شاهنامه ایجاد می شود. یعنی عاشق معشوق را ندیده به اودل می بازد. در داستان زال و رودابه همینکه زال وصف زیبایی رودابه را می شنود دل دربرش تمییدن می گیرد. رودابه نیز هنگامی که از زبان پدر وصف زیبایی زال را می شنود حالش دگرگون می شود و رنگ رویش گلگون و زمینی که نندیمه های رودابه از نزد زال بر می گردند رودابه از ایشان می پرسد:

که چون بود تان کار باپور سام بدیدن به است اربه آواز و نام؟

و چون ندیمگان پاسخ می دهند « که مردی است مانند سرو سخی « و از فر و زیب او سخن به میان می آرند رودابه بیشتر مفتون می شود و آرام و هوش و خور و خواب را از دست می دهد.

بیزن به صراحت به دایه می ژده می گوید که چون وصف دختر افراسیاب را شنیده بدیدار او آمده است. اما می ژده که از دور بیزن را می بیند از خوشش می آید و چون دایگان از نزد بیزن پیش او برامیگر دند و شکل و شمایل بیزن را بیان می دارند آتش او فروخته تر می شود.

تهمینه دختر فرمانروای سمنگان هم قبلا رستم زابلی را ندیده تنها نام و نشان و مرد انگلی و زور بازوی او را شنیده بود. گشتا سپ فرزند لهراسپ بلخی نیز از زبان دونفر رهگذر وصف زیبایی کتایون را شنیده و هوس وصال او در داش افتاده است.

از عشاق شاهنامه که معشوق را از دور می بینند و در او بین دیدار عاشق می شوند مالکه است دختر طائر عرب که از درون دژ چشمش بر شاه پور می افتد و دلش از دست می شود.

از جمله عاشقانی که از نزد یک معشوق را می بینند و دل می بندند سودابه است.

همانطور که گفتم عشق های شاهنامه پاک و بی ریا و عریان است. عاشق اگرچه زن باشد به صراحت و بی پرده اظهار عشق می کند اما نا ممکن است که تن به آرایش در دهد. در میان همه زنانی که در شاهنامه عاشق می شوند تنها سودابه است که چشمان شسته از شرم دارد و هوسباز و پلید و ناپاراست.

عریان زن در شاهنامه بدان معنی نیست که این زنان بی حیا و چشم سفید و آلوده باشند بلکه صراحت آنان ناشی از صفا و پاکی و اعتقادشان نسبت به عشق است والا استا دستخنگوی ما بیشتر از خوبرویانی سخن می گوید که « بسر شششان ایزد از شرم و ناز « و در همه جا آواز نرم و آهستگی و شرم و آزر زن را می ستاید.

صراحت زنان دل داده در شاهنامه بحدی است که تهمینه زیبا روی سمنگانی - نیمه شبی به بالین رستم جهان پهلوان زابل رفت و چون پهلوان علت آمدن او را جو یاشد به سادگی و صراحت اظهار داشت:

یکی اینکه بر تو چنین گشته ام خرد را ز بهر هوا گشته ام
ز دیگر که از تو مگر کرد کار نشاند یکی کو دکم در کنار

زنان شاهنامه وفادار و مهر بان و شکیبایا بر رنج و دوری معشوق اند و حاضر اند بخاطر
معشوق هر نوع خواری و بیچارگی را تحمل کنند. نمونه این فداکاری بز رگ کردار
منیر ه است که بخاطر عشق بیژن همه چیز را از دست داد و از کاخ افراسیاب به کوی
و برزن افتاد و کار بیچارگی او بجایی کشید که دست به گدایی برد و ازین طریق فانی
بخو رو نمیر برای خود و معشوق افتاده در چاه، بدست می آورد.

همینکه رودا به را پرستندگان او سلامت کردند که چرا دل به زال سپید موی داده
است در حالی که بز رگترین مردان عالم آرزو مند وصل اویند رودا به بر آشفست
که دست از من بدارید که « نه قیصر بخوا هم، نه خاقان چین »:

به بالای من پورسام است زال ابا با زوی شیرو با برزو بال

فرنگیس پس از شهادت سیاوش چه فداکاری ها که نمی کند. وی تا آخر عمر شاهد
جدال طولانی اهل آریانا زمین با پدر و کسان خویش است و موقعی که فریبرز
توسط رستم از خواستگاری می کند بخاطر دلخوشی کی خسرو با وجود عدم تمایل
قلبی حاضر می شود با برادر شوهر جوانمرگ و نامراد خود ازدواج کند.

عواطف انسانی زنان شاهنامه و حساسیت و عواطف پاک و بخردی، و از جان گذشته گی
آنان در موارد مختلف آشکارا است.

رودا به همینکه خبر مرگ رستم را می شنود مدتی جنون او را فرا می گیرد. ازان پس
برای همیشه دستخوش آراشی آمیخته با افسردگی می شود.

تهمینه زن رستم پس از شنیدن خبر مرگ فرزند نو جوانش سهراب چنان بیتاب می شود
و غم و اندوه و بر و چیره می شود که بیش از یکسال زنده نمی ماند.

گردیه خواهر بهرام چوین خرد مند و دانا است و از اول ماجرای سرکشی بهرام
او را پند می دهد و تلاش می کند تا براه راستش هدایت کند.

شاید فداکاری و از خود گذشته گی شیرین در میان زنان عاشق در شاهنامه کاملاً منحصر
بخودش باشد، او بود که بجای پذیرفتن زندگی مشترک با شیر و یه که وارث همه چیز پدر بود
خنجر بران را برگزید و در تن خویش فرو برده بعد از مرگ نیز به او وفادار ماند.

عاشقان شاهنامه صبور و شکيبا يند و چون هر کدام پهلواني نامدار و جنگا و ري چير ه دست
اند با وجود رنج کشيدن در عشق مانند قهرمانان عشقي در آثار ديگر گريه و ناله
راه نمی اندازند. از اين لحاظ نه تنها عشاق شاهنامه از قهرمانان دلداده يی چون ليلى و
مجنون بى نهايت فرق دارند بلکه از عرالم عاشقانه يی که در رومان هايی شبیه و پس
و را مين ديده می شود نیز بدور اند. در همه شاهنامه تنها زال است که در عشق دختر
زیبا روی کابلی گريه و شيون راه انداخته است و به پدر می نویسد :

من از دخت سهراب گريان شدم چو بر آتش تيز دريان شدم
ستاره شب تيره يا رمن است من آنم که دريا کنار من است
که مسلم است اين زار نا لگی ها برای آن است که جهان پهلوان سام نيرم باز دواج
او و ودابه کابلی مخالفت نکند و به اين وسيله است که می خواهد دل پدر را بر سر رحم آرد.
پهلوانان دلداده در شاهنامه وظيفه ملی را بر عشق زنان مقدم می شمارند با اين وضع را
در مورد سهراب می بينيم که چگونه به گرد آفرید دل می دهد و با چگونه پند را يزن
دلسوز را می پذيرد و از و تشکر می کند که وی را به حقيقت وظيفه اش آگاه کرده است.
درين حماسه بزرگ مردان عاشق با دلدار خود نوکر ما بانه و بنده و از طرف نمی شوند
و شرافت و بزرگ منشی سر بازی و پهلواني را فدای خواهش دل نمی کنند. جسور و
متهور و در عين حال متين و سنگين و آرام اند و حقا که قهرمان حماسه در عشق با يد
بدينه گونه باشد.

داستان دلدادگی گشتا سپ و دختر قيصر روم را بخاطر آرييد. گشتا سپ راه دوری
را در طلب او می پويد اما هرگز ناله و فرياد و آه و زاری زنانه سر نمی دهد و همه جا
ستافت مردانه و مناعت پهلواني خویش را نگه می دارد. آنگاه را مين را ببينيد
در (ويس و را مين) که چگونه جای خلوت می جويد تا دور از چشم مردم در عشق
ويس گريه کند :

هميشه جای يی انبوه جستی که بنشستی به تنها يی گرجستی
ويا در جای ديگر :
به ناله دل چنان از تن بکندی که بلبل را ز شاخ اندر فکندی
به گونه اشک خون چندان بر اندی که از خون پای او در گل بماندی

و را مپن خود می گوید :

به شبگیران چنان نالم به زاری
که بلبل بر گلان تو بهاری
سحر گاهان چنان گریم به تیمار
که ابردی مهی بر شاخ کهسار

• • •

به گور خسته مانم در بیابان
بدل بر خورده زهر آلوده پیکان
به شیر تند مانم پوی پویان
خر و شان بچه گمگشته جویان
به طفل خرد مانم دلشکسته
هم از مادر هم از دایه گمسته
وقتی که دایه را مین را بخاطر عشق گناه آلود او به زن پرا درش و یس سر زنش
می کنند و حاضر نمی شود پیغام پنهانی او را به و یس برساند :

چو بشنید این سخن راسین بیدل
ز آب دیده کردش خاک پر گل
ز سختی گریه اندر برش بشکست
شکنج گریه گفتا رش فرو بست
هم از گریه بماند و هم ز گفتار
بران بخشای کاو باشد چنین زار
زنان شاهنامه نیز در عشق صبور و قانع اند. تهمینه تنها شبی را در کنار رستم بسر می برد و
فقط یکبار از آغوش جهان بهاوان میوه عشق می چیند و دیگر تا آخر عمر تنهاست و هیچ مردی
به او دسترسی ندارد.

حالا ویس را با او بسنجید که پس از نه ماه زندگی پرشادمانی بار امین در دژ را شکست چون
برادرش از راز آنان آگاه می شود راسین پس از خوشگذرانی نه ماهه از آنجا فرار می کند.
درین زمان این دو چنان ازدوری هم می نالند که پنداری تا کنون یکبار هم به وصل هم نرسیده اند.
هنگامی که موبد راسین را با خود از مرو بدر می برد، ویس از شنیدن این خبر بسختی غمگین
می شود و با وجودی که شب ها و روز های ستوالی را با او خوش گذرانده است با زهم ناله سر می دهد:

چو فردا راه برگیرد مرا و ای
که رخشش پاک بر چشمم نهد پای
غریوان بادل سوزان همی گفت
نوای زار بر نادیدن جفت
چرا تیمار تنهائی ندارم
چرا یاقوت بر رویم نبارم
دلی خو کرده در شادی و در ناز
کنون چون کبک شد در چنگل باز

پهلوانان شاهنامه هیچگاه با دیدن عکس کسی و یا خواب دیدن دل نمی بازند.
در آثار حماسی متأخر که اصالت شاهنامه را ندارند چنین حالتی بسیار به چشم می خورد. چنانچه

درسام نامه اثر خواجه سام بادی در تصویر دختر فغفور چین به او دل می باز د و در طلب او راه دور و درازی را به سوی چین در پیش می گیرد .

سامنامه که از آثار متأخر حماسی است تأثیر بسیاری از داستان های عشقی غیر حماسی و حتی منظومه هایی چون لیلی و مجنون پذیرفته است و قهرمان حماسی خواجه بی از آنکه بداند چنین کاری درخور مقام قهرمانی او نیست در غم عشق مجنون صفت سربه بیا بان می زند و در غلبات شوریدگی و شیدا بی بادام و دد انس می گیرد . در حالی که قهرمانان شاهنامه هدف های بزرگ ملی و انسانی دارند . عشق در حاشیه زندگی پهلوانی آنان قرار دارد . مناعت نفس آنان هم بیشتر از آن است که تمام مسئولیت های زندگی را فراموش کنند و به جهت خواسته دل سربه کوه و بیابان بزنند . اینان چنان متعهد اند که در موقع حساس که باید به فکر مردم و سر زمین خود باشند حتی از اندیشیدن به عشق نیز خود داری می کنند .

سهراب جوان است و حساس و زیبا روی . در محاصره دژ سپید دختری خوب روی چون گرد آفرید خود را به جامه مردان می آراید و به جنگ می آید . سهراب پس از نبرد نسبتاً طولانی بر و دست می یابد . چشمش به رخساره نا زنین دختری افتد و از او خوشش می آید . می خواهد او را به صورت اسیر با خود به لشکرگاه ببرد . دختر به او می گوید . اگر مرا نزد لشکر ت اسیر ببری هم آبروی من خواهد ریخت و هم از آن تو . زیر ابر تو خواهند خندید که پس از کشمکش و جانکشی بسیار توانستی در جنگ بربک دختر پیر و زشوی . اما اگر مرا یله کنی که بدر و ن دژ سپید بروم در حصار را خواهم گشود . آن وقت هم دژ سپید نصیب تو خواهد شد و هم من از آن تو خواهم بود . سهراب می پذیرد ، دختر بدرون دژ می رود و در رامی بندد و بر فراز دژ می آید . سهراب جوان را می بیند که بای صبری منتظر باز شدن در قلعه است . از فراز قلعه با تمسخر می خندد و خطاب به سهراب می گوید :

چرا رنجه گشتی چنین با زگرد هم از آمدن هم زد شت نبرد

سهراب عصبانی می شود ، سوگند می خورد و تهدید می کند :

که این باره با خاک یکسان کنم ترا ای ستمگر بدست آورم

چو پیچاره گردی و پیچان شوی ز گفتار هرزه یشیمان شوی

دختر از خشم و تهدید او پروانمی کند و او را بیشتر بیاد مسخره می گیرد:
 چنین رفت و روزی نبودت زمن بدین درد غمگین مکن خو یشتن
 سهراب می بیند که روزیگاه شده، برمی گردد تا فردا پگاه با لشکر به سراغ قلعه و دختر
 سرکش و گستاخ برود. گرد آفرید که تاب مقاومت در برابر حمله فردای سهراب ندارد همان
 شب ناسه بی به بزرگان آریانا می فرستد و از هجوم تورانی ها خبر می دهد و خود نیمه شب
 از قلعه فرار می کند.
 پگاه فردا که سهراب قلعه را می گشاید، چه جستجو می کند دختر را نمی یابد. مهر گرد آفرید
 سخت در دلاش کار کرده و پشیمان است که چرا آن آهوی پلنگ افکن را به این
 آسانی از دست داده است:

بناگاه پنهان شد آن دلربا شد م من بد اغ غمش مبتلا
 ندانم چه کرد آن فسو نگر به من که ناگه مرا بست راه سخن
 به آن رزم و آن روی، آن گفتگوی نبینم د گرد لبری همچو اوی
 همی گفت و می سوخت از غم بسی نمی خواست رازش بداند کسی
 هومان مشاور و دوست نزد یک سهراب است. بفراست در می یابد که پهلوان جوان
 و ساده دل زخم عشق خورده است، سر ز نشگرانه او را نصیحت می کند که دست از عاشقی بردارد که
 وظایفی بالاتر ازین دارد. پهلوانان بزرگ نباید بدین گونه دل از دست دهند:
 فریب پری پیکران جوان نخواهد کسی کاو بود پهلوان

بزرگان آریانا را که بزودی به جنگ تورانیان خواهند آمد نام می برد و به سهراب می گوید:
 توئی مرد میدان این سروران چه کارت به عشق پری پیکران
 بدل سرد کن مهر شوخان شنگ که فردا نما نی ز مرد ان جنگ
 سهراب نصیحت او را می پذیرد و فکر گرد آفرید خواری را از سر برد می کند و دوست
 غمخوار را سپاس می گوید:

ازان گفته سهراب بیدار شد دلش بسته بند پیکار شد
 بگفت ای سر نامداران چین بگفتا ر خوبت عز را آفرین
 شد این گفت تو دار وی جان من کنون با تو نو گشت پیمان من

فردوسی مانند فخرالدین اسعد و نظامی و دیگران از سوراخ کلید به خلوتگاه عشاق خیره نمی‌شود و هر که عاشق و معشوقی بهم برسند استاد سخنگوی جزئیات عشقبازی آنان را بیان نمی‌دارد. مثلاً در موضوع معاشقه زال و رودابه فقط به گفتن این نکات اکتفا می‌کند:

گرفت آن زسان دست دستان بدست	برفتند هر دو بگردا ر دست
سوی خانه زرنگار آمدند	بدان مجلس شاهوار آمدند
شگفت اند را آن ماه بد زال زر	بدان روی و بالا آن سوی و فر

تا آنجا که:

زدید نش رو د ا به می تا رسید	بد زدیده روی همی بنگرید
همی بود بوس و کنار و نبید	نگرشیر کا و گور را نشکرید

گویند آگاه است که صرف نظر از عدم لزوم اخلاقی بیان دقیق حالات عشقبازی و وصل و ودل داده نگفتن و بیان نکردن آن هیچ لطمه‌ای به بیان کلی و بافت داستان نمی‌زند. از دیگر سو نگفته نیز پیدا است عاشق و معشوقی چگونه با هم عشقبازی می‌کنند. همچنان که لزومی ندارد نان خور دن قهرمانی به تفصیل بیان شود که چگونه دست به غذا برد و چگونه غذار اجوید، مگر این که بیان این گونه بدیهیات خاصیت القایی بخصوص داشته باشد، چنان که در اولین بر خورد و یس و راسین می‌بینیم. شبلی نعمانی می‌گوید که «قاعده شعرای شرقی بطور عام این است که در طی بیان يك داستان وقتی به موضوع حسن و عشق می‌رسند عنان اختیار را از کف داده بدرجه بی آن را بسط و آب و تاب می‌دهند که فرسنگ‌ها از متانت و تهذیب دور می‌افتند. (شعر العجم - ج ۱ - ص ۱۲۰)

خوشبختانه در آثار حماسی اصیل مادر هیچ موردی منظره‌ریایان عاشقانه دیده نمی‌شود. در تمام مجالس دلدادگان روح طرب و کاسرانی و کاسجویی دیده می‌شود، چنانکه دل‌خواه نده بی اختیار به وجد می‌آید اما گوینده در ایحظات حساس عاشقان مزاحمشان نمی‌شود و به آنان چشم نمی‌دوزد. مثلاً در داستان بیژن و منیژه فردوسی نشستگاه آن دورا وصف می‌کند. پرستندگان در پیش آنان ایستاده اند و بر بط می‌نوازند و چنگ می‌زنند. زمین را بادیه‌ای طاوس رنگ فرش کرده اند و بر روی دیبا دینا ر پراکنده اند. سراپرده را با نواع جواهر چون یاقوت و زر آراسته اند.

بوی خوش عنبر مشک در فضا پیچیده و باده کهن دردماغ بیژن نهایت اثر کرده است. درین جا

فقط يك بيت ديگر مى آورد و آن بازگوينده تمام حالات عاشقانه آنان است :

سه روز و سه شب شا د بود بهم گر فته برو خوا ب مستى ستم

شيون وزارى:

شيون وزارى يى كه فردوسى هنگام مرگ يا كشته شدن پهلوانان محبوب سرمى دهد نما يشگر عواطف عميق انساني و توجه متفكرانه او به گذشت زمان و روشنگر نوعى تسليم آميخته به اندوه است در برابر مرگ - فاجعه بزرگى كه هميشه آدم ها در برابر آن بيچاره و ناتوان و حقيرانده ايرج بدست دو برادر ناجوانمرد و ستمگر خود سذبو خانه بقتل مى رسد و آنجا كه فردوسى آخرين لحظات آن جوان پارسا و مردم دوست را بيان مى كند و از پا افتادن آن سهى سروكيانى را شرح مى دهد. در پايان از دست دنيا و ناسازگارى او با پرورده گان خو يشتن خشمگين مى شود :

جها نا پيرو رد يش د ر كنار وزان پس ند ادى بجان زينهار

نها نى ند ا نم ترادوست كيست بدين آشكار ت بيا يد گر يست

آيا ريشه اندوه خيا مى و زهر خند تلخ و طنز آميز او بسوي اين كار كه سود و زيان و حيرت و سرگردانى او از كردار اين گنبد گردان در شاهنامه نيست ؟ در باره جها ن از زبان سنوچهر - از پس آنكه يكصد و بيست سال عمر كرد - مى گويد :

نيرزد همى زند گان يش مرگ درختى كه زهر آورد بار و برگ

سيندخت زن خردمند و زيباي كابلې به شوهر مى گويد :

ازين كاخ آهار و اين خوا سته وزين تازى اسپان آ رسته

و زين چهره و سرو با لى ما وزين نام و اين دانش و را ي ما

بدين آبد ا ري و اين راستى زمان تا زمان آو رد كاستى...

يكى تنگ تا بوت ازين بهر ماست درختى كه ترياك و زهر ماست

سياوش خوب و نيكو كار هنگامى كه با پيران و يسه سپه سالار توران در دل مى كند از اندوه و تيمار روزگار و بلابى كه به نا گاهان زمان برو فرود خواهد آو رد سخن مى راند .

اندیشه مرگ و نا پيداي جهان وزود گذري جوانى و عمر و بيهودگى حرص و آز درين سراى

سپنج درهمه جاى شاهنامه به چشم مى خورد .

بزرگان نيكو كار و رهبران مردم دوست در شاهنامه بدون بيمارى و درد سندی جان مى دهند

و خود سی دانند که هنگام رفتن به سرای جاوید فرار سیده است. ازان گر و هاست منوچهر :
 بی آنکش بدی هیچ بیمار بی نه از درد ها هیچ آزاری بی
 دو چشم کیلانی بهم بر نهاد بهر سرد و بر زد یکی سرد باد
 بزرگان شاهنامه همینکه در پایان عمر می بینند رسالت خود را برای مردم و سر زمین خود انجام داده اند
 خود بدرگاه خداوند دعا میکنند و از وی خواهند که سرگ را بسراغ ایشان بفرستد .
 فریدون همینکه جهان را پر از داد و دهش کرد و ضحاک اهریمنی را به باد افراهرسانید و انتقام
 ایرج شهید را از قاتلان گرفت روی بدرگاه خداوند برد و به عبادت پر داخت تا سرگ بسروقتش آمد
 و او را از این سرای عاریت بدر برد :

فریدون شد و نام از او ماند باز بر آمد برین روزگار د را ز
 همان نیکنامی به و راستی که کردای پسر سودر کامتی
 مثل اعلائی اینگونه کسان کیخسرو است که پس از پاک کر دن جهان از بدی و شر پس از آنکه
 سالهای درازی را در خدمت خلق بسر برد و رسالت خود را به پایان رسانید از خداوند طلب
 مرگ کرد، سروش به او سزده آورد که رخت از این سرای برچیند . کیخسرو میترسید که پس
 از آن همه کسب بزرگی و شکوه و افتخار بیاداد یو در دل او راه یابد و او سرور گردد و کاری
 از او سرزند که تاجوانمردان و خردمندان سرزنش کنند همچنانکه جمشید و کیکاوس در پایان
 کار عاصی شدند و از داد سر پیچیدند :

به گیتی مرا نیز کاری نم اند زید گوهر ان یاد گاری نم اند
 هر آنکه که اندیشه گرد دراز ز شادی و از دولت دیر یاز
 چو کاوس و جمشید باشم بر اه چو ایشان ز من گم شو د پایگاه
 چو ضحاک ناپاک و تور دلیر که از جور ایشان جهان گشت سیر
 بترسم که چون روز نخ بر کشد چو ایشان سراسوی دوزخ کشد
 بدین پنج هفته که من روز و شب همی بافرین برگشادم دو لب
 بدان تاجه انداز یزدان پاک ره اند مر ازین غم تیره خاک

زندگی هر چه دراز باشد در لحظه مرگ که آدمی به گذشته بنگر دد می کوتاه پیش نمی نماید
 منوچهر صد و بیست سال عمر کرد و هنگامی که او را گه رفتن آمد به دیگر سرای سو بدان و بزرگان
 را بخواند و به نوذر فرزند خود پند ها داد و در پایان گفت که من صد و بیست سال ز یستم در بزم ها

کام دل راندم و در رزم هاسر دشمنان را کوبیدم روی زمین را از بدی و پتیارگی پاک کردم اما سرو ز
که روز ر فتن است :

چنانم که گویی ندیدم جهان شمار گذشته شد اندر نهان

این سخن فر دوسی یاد آور آن حکایت شیخ بزر گوار سعدی است که در جامع دمشق با طائفه یی از
دانشمندان نشسته بود و بحث میکرد کسی از در در آمد و از جماعت پرسید که در میان شما کسی هست
که زبان عجم بداند؟ سعدی را به او نشان دادند نذر دیک آسدو گفت که پیری صد و پنجاه ساله در حالت
نزع است و به زبان عجم چیزی میگوید که سانی فهمیم اگر به کرم رنجه گردی سر دیایی. چون
سعدی به بالین اورفت پیر صد و پنجاه ساله را دید که این دو بیت را می خواند :

دسی چند گفتم بر آرم بکام دریغا که بگرفت راه نفس

دریغا که بر خوان الوان عمر دسی خور ده بودیم و گفتند بس

سیاوش خود از لحظه مرگ خود آگاه است و می داند که چه وقت مرغ جانش از بند تن خواهد رست .
او از همه را زها آگاه است :

من آگاهی از فریز دان دهم هم از راز چرخ بلند آگهم

اومی داند که بزودی به دستور فر مانر وای توران اورا به زاری زار می کشند .
اندیشه فر دوسی درباره دنیا و زندگی مرگ خردمندانه است دنیا و خواسته دنیا در چشم خرد او خوارویی مقدار
است. در این سرای عاریه باید شاد و خرسند زیست و به کس آزار نرساند و مردمان را باید تیمار داشت
باید از دسترنج خود دخور و دو بخشید و روان را اخشنود نگه داشت :

بیار ای خوان و پیمای جام ز تیمار گیتی سبر هیچ نام

اگر چرخ گردان کشد زین تو سرانجام خاک است بالین تو

شیون فر دوسی در سوگ نامداران و نیکو کاران فریادی است حکیمانه و گلایه ای است خردمندانه ،
سیاوش جوان نیکو کار و محبوب مردم به توران می رود و در آن دیار غربت بی از آنکه گناهی از او
سر زده باشد به فرمان فرمانر وای سیاهکا رتوران او را گردن می زنند ، در اینجا خشم گویند ، بز رگ
آمیخته با حیرت است :

چپ و راست هر سو بتا بم همی سرو پای گیتی نیابم همی

یکی بد کند نیک پیش آیدش جهان بنده و بخت خویش ایدش

یکی جز به نیکی جهان نسپرد همی از نژادی فرو پژمرد

سدا را ایچ تیمار با او بهم به گیتی مکن جان و دل را دژم

به این دنیای ناپاید ار دل نباید بست، این بدان معنی نیست که نباید در پی سعی و عمل باشیم بلکه باید ریشه
آز سندی و حرص منشی و دنیا پرستانه را از مزرعه دل برکنیم دنیا سقله تر از آن است که برو چشم بدوزی
همینکه بر دنیا مهر آوردی ترابه خاک سیاه می کشد. در مرگ پهلوان ناسد اری گوید:

چو پیوسته شد مهر دل بر جهان	بخاک اندر آرد سرش نا گهان
توازوی بجز شادمانی مجوی	به باغ جهان برگ اندوه مجوی
اگر گنج داری و گردست تنگ	نبینی همی روزگار در تنگ
سرنجان روان کاین سرای تو نیست	بجز تنگ تا بوت جای تو نیست
نهادن چه باید به خوردن نشین	بر امید گنج جهان آفرین

اگر شاعری عارف و صوفی و ارسته در قرون بعدی چنین سخنی گفته است بدیع نیست. از زبان سردی چون فردوسی
حماسه پرافتخار باستانی را بیان میدارد و بیکارهای خونین آنان را در گستره تنازع بقای نمایاند، ولی
در همه احوال از یاد مرگ و سپنجی بودن کاروان سرای جهان غافل نیست، اعجاب انگیز است. شاید ریشه این
اعتماد فردوسی را بتوان در کار حماسه سرایی او جستجو کرد. سردی چنانکه کارنامه بزرگان
اساطیری و تار یخی را به شعر می آرد بعید نیست اگر از هر کس دیگری گذشت زمان را بیشتر
احساس کند. هر یک از قهرمانان بزرگ او نیم از جهان آن روز را پای شکوه و افتخار می سپرند،
دبد به جهانگشایان زمین را به لرزه می آورد، آوازه جنگ ها و ستیزها و آواز نای و نین و کوس
گوش آسمان را گرمی کند. سرانجام مرگ دهن می گشاید و همه آن فرمانروایان و زورآوران را فروسی
برد و آژند تراز همیشه دوباره دهن باز می کند. زیبارویان خوش خرام بسیاری که چشم از دیدن
ایشان سیر نمی شد، همه بداسن خاک فرو خفتند. فیلسوفان و حکیمان نامبردار و صاحب دل همه سر
در نقاب خاک کشیدند. همه چیز بدنیامی آید، جوان می شود، پیر می شود، بسوی نابودی می رود.
اما دنیا همان است که بود.

هرنوی را کهنه می سازد ولی خود این عجز و رعنا همچنان می ماند که بود. از همه آنچه بود چه
بجاماند؟ یادی در حافظه قرون، نقشی رنگ و رو رفته در دامن تاریخ. خوشا کسی که یاد
اوبا آفرین توام است:

کجا آن حکیمان و دانندگان	همان رنج بردار خوانندگان
کجا آن بتان پراز ناز و شرم	سخن گفتن خوب و آوای نرم

چو گیتی تهی ماندا ز راستان

تواید ربه بود ن مزن داستان

ز خاکیم و باید شدن سوی خاک

همه جای ترس است و تیمار و پاک

تورفتی و گیتی بماند دراز

کسی آشکار اند اند زراز

پیری شاعر بزرگ مابا تاثیری که گذشت ز مان در لابلای اساطیر و تاریخ بر خاطرا و گذاشته است اندیشه او را در باب مرگ استواری حکیمانه ای می بخشد.

هنگامی که به شست و شش سالگی می رسد چشم دلش پنجه خون آشام مرگ را از دور می بیند؛ اینجاست که خطاب به خود می گوید :

تو چنگ فزونی ز دی بر جهان

گذشتند بر تو بسی هم رها ن

چو زان نامد ارا ن جهان شد تهی

تو تاج فزونی چرا بر نهی

نباشی بدین گفته همداستان

یکی شو بخوان نامه را ستان

کز ایشان جهان یکسر آباد بود

به آنکه که اندر جهان داد بود

ولی این متفکر گرا نمایه با آنکه از اندیشه مرگ این ستم طبیعی - درد مند است همچون فیلسوفی که در کار خود احساسات را راه نمی دهد و جز از روی منطق و دلیل سخن نمی گوید، وجود مرگ و فانی آدمی را تلو یحاً لازمه زندگی در بین دنیامی داند . اگر مرگ به سراغ فرزند ان آدم نیاید سر نوشت کره زمین چه خواهد شد ؟ جایی برای زندگی کردن نسل ها خواهد بود ؟ فانی برای خوردن خواهند یافت ؟

اگر مرگ کس را نیو باردی

ز پیر و جوان خاک بسپاردی

در برابر این سخن آیا آرزوی اسدی در گرشا سب نامه محال نمی نماید و آرزوی احساسات محض نیست ؟

بهشتی بدی گیتی ا ز رنگ و بوی

اگر مرگ و پیری نبودی دروی

کاش از مادر نمی زادیم تا درین دنیا این همه تیمار نمی دیدیم :

اگر خودنژادی خردمند سر د

ندیدی ز گیتی چنین گرم و سرد

در گذشته شدن هر نامداری حتی پهلوانان دشمن فر دوسی نخست از زبان دیگران نوحه می سرا ید

و زار می نالد و برخو بی ها و پهلوانی ها و برزو بالای و افسوس می خورد :

در فاجعه سیاوش رستم ز ابله مر بی و استاد او خاک بر سر می کند و بناله می گو ید :

در یغ آن بر و برزو بالای او ر کیب و خم خسرو آرای او
در یغ آن گونا مبر ده سوار که چون او نبیند گرو زگار
چو در بزم بودی بهار آن بدی به رزم افسرنا مدر آن بدی
همی جنگ با چشم گریان کنم جهان چون دل خویش گریان کنم

افرا سیاب تورانی نیز در مرگ سرخه که در جنگی بدست فراسرزابلی از پادرامد همین طور
می‌نالید.

خروشان بسر بر اگند خاک همه جاسدها کر دبر خویش چاک

شبلی نعمانی راست می‌گوید که: «در اشعار رزمی موقع برای اظهار غم و اندوه کمتر پیش می
آید و وقتی هم که پیش آمد لا زمه بلاغت این است که آن‌ها بدبسط داده شود.

(شعر العجم - ج ۱ - ۱۲۵)

فردوسی چنان اقتضای حال را در نظر دارد که خواننده بی‌اختیار برآستاید و نبوغ او
آفرین می‌کند. وقتی صحبت از مرگ طبیعی است لحن شاعر آرام و غمناک است. زمانی که
صحبت از کشته شدن است کشته شدن مریدی بزرگ، آن وقت این نابغه سترگ بالحنی دیگر
می‌خروشد. در آن حال نیز وضع متفاوت است؛ مقتول در چه حالتی کشته شده است؟ متجاوز بوده یا از
زندگی و سرزمین و ناموس خویش دفاع کرده است؟ جوان بوده یا پیر؟ موجودی یزدانی
بوده یا اهریمنی؟ سپاهی بوده یا سپه سالار و فرمانده سپاه؟ مظلوم بوده یا ظالم؟ و جو داو از
برای مردم چه مایه ارزش داشته است؟ مرگ او مایه رستگاری ستمدیدگان است و یا مر دمان
نابودی او را سوگ می‌گیرند؟ سراینده شاهنامه تمام این حالات گوناگون را در نظر داشته
و رعایت کرده است:

پدران پیروز ساسانی باخشنو از یفتلی پیمان کرده بودند که سرزهارا محترم بشمارند و از سر حد نگذرند
و به سرزمین یفتا لیان هجوم نیاورند. قباد ساسانی حق نداشت که پیمان پدران خود را بشکند.

فرمانر و ای یفتلی او را از نتیجه بد پیمان شکنی آگاه گردانید و به او نوشت :

نه این بود رسم نیاکان تو گزیده جهاندار و پاکان تو

چو پیمان آ زادگان بشکنی نشان بز رگان به خاک افگنی

مرا نیز پیمان بباید شکست بناچار بر دهن به شمشیر دست

و او را تهدید کرد که در روز جنگ متن پیمانی را که نهایت بدان و فادار بود به میدان نبرد خواهیم آورد و به سپاهیان تو نشان خواهیم داد.

پیر و زمست باده غرور است و سر از پیمان باز می زند فرستاده فرمانر و ای یفتلی از دربار ساسانی بر می گردد و به خشنو از می گوید . (دنبال کنیم)

وفا کنیم

بر خیز تا بعهدا مانت وفا کنیم تقصیر های رفته بخد مت قضا کنیم

دار الشقای تو به نبستت در هنوز تادرد معصیت به تدارك دوا کنیم

سعدی

نظام نو

پوشیده بود یکسر از خشم همچو شب
خاموش بود ساز طرب در سر ای دل
دیو عبوس فقر و هیولای رنجها
چیز دیگر بجز نفس آخر یمن نبود
مشتی به عیش و نوش فتاده خراب و مست
در کار مملکت ره بهبود بسته بود
ناگه دمید برق ز توفان انقلاب
شد محو از فضای وطن ابر یأس و غم
شادم که جلوه گر شدی ای شمع اعتلاء
در کشوریکه دیده بسی مکرار تجاع
نازم به غیرت توفدا کار پاک دل
صد آفرین بر تو و بر فکر روشنیت
صد آفرین ز من بتو سرباز قهرمان
جمهوریت که پایه تحکیم میهن است
جمهوریت که مایه اقبال مابود
جمهوریت توام پذیرد ز اتحاد
جمهوریت دوا بکند درد مملکت
اینست خشت اول تعمیر ارتقاء
اینست نسل با خرد و پیشتا ز قوم
اکنون زمانه نو شد و روزگار نو
باید برای طرح جهان نوای یمن

ابر سیاه یا سراسر پای زندگی
خشکیده آب عیش به مینای زندگی
افکنده بود پنجه به حلقوم مردمی
در جسم لاغروتن محروم مردمی
جمعی زدرد و غم شده فالان و ناتوان
خلق از گرسنگی همه سیر آمده ز جان
تایید آفتاب در خشان آرزو
مرز گل امید ز بستان آرزو
ای رسم نو، نظام نو، ای تازه روزگار
در کشوری که داشت بتو چشم انتظار
نازم به انقلاب توای عسکر وطن
صد تهنیت باین ظفر و کامرانیت
بر خدمت به قوم و باین جان فشانیت
بابا ز وی شما بوطن گشت استوار
گردد ز سعی مردم این مرز پایدار
از اتحاد کامل و ایثار خلق ما
با پشت کار و دیده بیدار خلق ما
اینست گام اول و آغاز عصر نو
اینست مردمان جهان ساز عصر نو
اکنون زمینه گشته مساعد برای کار
هنگامه بی پیا بکنیم از نوای کار

(حسین یمین)

((۲۰ اسد ۱۳۵۲))

ار مغان

(فلاح)

تا ا ر ا د ت بر در پیرمغان آورده ام
سربرون از عالم کون و مکان آورده ام

دوستان دنیای عشق گلرخان بی بهره نیست
يك جهان شور جنون از آن جهان آورده ام

اشك گرم و آه سرد و ناله جان سوز و درد
از دیا ریا ربا خود ار مغان آورده ام

شد د ر ای ناله دل رهبر ذوق حیات
من زفریاد جرس این کاروان آورده ام

ای بها رستان عشرت جلوه روی شما
من زداغ جلوه يك عالم خزان آورده ام

دل بجولانگاه نازت بهر بسمل چون فلاح
بیخود و هردم شهید و ناتوان آورده ام

دشت تبار

منم شام د یجو ربی ما هتا بی :

- که هرگز ندیدم ز مهر تو تابی

منم دشت تبار مقهور و متروک :

- که بر من نباریده هرگز محابی

شده زندگی به تو دوزخ به چشمم :

- سراسر: شکنجی، سراپا: عذابی

همه شب، بیا د تو اختر شمارم

نه خوابی که بینم رخت را بخوابی

ز فریاد من شد زمین وزمان، پر

فغان د لمر اندادی جوابی

من و تو دو تا ساحل دور و مهجور :

- که پیک دل ما بود موج آبی

چه موجی که گاهی هم از خشم توفان :

- شود محو و نا بود همچون حبابی

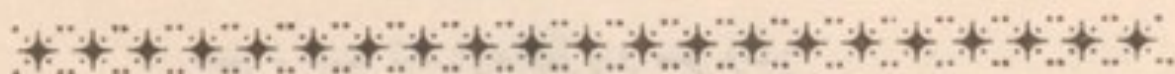
غمّت: انتخاب دلم از جهان شد

- کجا بهتر از این بود انتخابی ؟

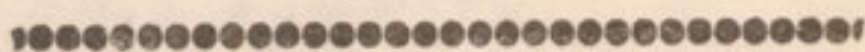
« طهوری » ز عشقت چنان مست است است

که از حرف حرفش ، بریزد شرابی

ساختمان بهتر قضا یا



اول - ضرورت برای انواع دیگر تحلیل :



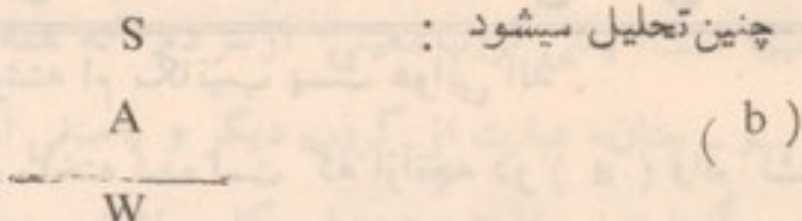
انواع استدلال‌هایی که در سه مقاله آخرین مورد ملاحظه قرار گرفته است، همواره مشتمل بر یک یا بیشتر قضایای مرکب بوده است مانند قضا یای $F \vee E, D \& C, B \vdash A$ اگر قضا یای بسیط (یعنی آنهایی که خود آنها از قضا یای دیگر ساخته نشده اند) همچون نوعی از اتوم منطقی محسوب گردد، ما خویش را چنین تصور می‌کنیم که گویا با تحلیل مالیکول‌های منطقی اشتغال داریم. این امر از بعضی جهات شباهت دارد به تحلیلی که توسط کیمیاگران هنگامی که ایشان به جستجوی ساختمان و اوصاف طبیعی مرکبات کیمیوی بدون استعمال هیچگونه معلوماتی از ساختمان داخلی خود اتوم می‌پردازند، بعمل می‌آید. و ضرورت برای فهم درست بیشتر درباره اوصاف ماده، کیمیاگران و دانشمندان هر یک را وامیدارد تا به تفحص ساختمان داخلی اتوم مبادرت ورزند.

در منطق نیز ضرورتی به طرقي محسوس است که مکشوف گرداند که چگونه خود قضایای (بسیط) از عناصر ساخته شده اند. یک مثال بسیار جزئی ای محدودیت طرقي را که تاکنون تحت ملاحظه قرار گرفته است، مکشوف خواهد ساخت. فرض کنید که شخصی مکاتیبی نوشته است و تصمیم می‌گیرد تا آنها را توسط پست هوایی ارسال کند ممکن است که او با صراحت کم و بیش چنین استدلال نماید: «هر مکتوب پست هوایی بر یک تکت شش سستی ضرورت دارد، لهذا هر یکی از این مکاتیب به یک تکت شش سستی ضرورت دارد این استدلال به شکل مکمل خود چنین میشود :

(a) هر مكاتب پست هوايي به يك تكت شش سيني ضرورت دارد.

همه مكاتیبی که من نوشته ام مکاتیب پست هوایی است

هر یکی از مکاتیبی که من نوشته ام به يك تكت شش سینی ضرورت دارد هیچ یکی از این سه قضیه، مرکب نیست زیرا که آنها از قضا یا دیگری ساخته نشده اند، طریقه بی که تا کنون استعمال گردیده مقتضی اینست که آنها توسط رموز ساده بی افاده گردند، مانند رموز (S)، (A)، و (W) پس طبق آنها استدلال چنین تحلیل میشود:



این شکل طوری که تا کنون تحلیل گردیده، يك استدلال (غیر قانونی) است زیرا نتیجه بی (W) را ارائه میدهد که با مقدمات (A، S) هیچ رابطه بی ندارد. اگر ما به تاییدی ضرورت داشته باشیم ما میتوانیم (A، S) را ادو قضیه صادق بگیریم مانند سپتمبر (۳۰) روز دارد، الکزاندریک جنرال بود - و W يك قضیه کاذب مانند ویسکی يك نوع شیر است. این مثال شکل (b) دارای مقدمات صادق و نتیجه کاذب است بنابراین این شکل يك استدلال غیر قانونی است.

مگر استدلال اصلی (a) قانونی است از روی منطق غیر ممکن است که مقدمات صادق باشد، در حالیکه نتیجه کاذب است. اگر تحلیل ما (b) نتواند این اسرارشان دهد سبب آن اینست که ما تا کنون موفق نگشته ایم تا نشان دهیم که سه قضیه چگونه بیکدیگر مربوط شده اند. تکرار چنین عبارتی مانند (تکت شش سینی) مکاتیب پست هوايي نشان میدهد که قضا یا سه گانه چنان سه قضیه بی نیستند که بطور تصادفی انتخاب شده باشند، طوری که شکل (b) بطور غلط تلقین میکند. بلکه آنها سه قضیه بی هستند که اجزاء یا عناصر آنها بیکدیگر بطریقه معینی مربوط گردیده اند برای اینکه ما استدلال هایی شبیه به (a) را تقدیم کنیم به تحلیل بهتر (و یا تحت اتو میک) قضا یا ضرورت خواهیم داشت.

استدلال (a) در واقع دارای صورت معین منطقی است که تا کنون توسط آموزش آشکار ساخته نشده که قانونیت آن بآنها ارتباط دارد. (بهتر خواهد بود آنچه را که قبلاً راجع به صورت منطقی گفته شده در اینجا مکرراً بخاطر آورده شود.) و استدلال (a) که آنرا ما بحیث مثال استعمال کرده ایم باید با این دو استدلال آتی مقایسه گردد:

(c) همه نباتات به روشنی آفتاب ضرورت دارند .

همه گلهها نباتات اند .

همه گلهها به روشنی آفتاب ضرورت دارند .

(d) همه مکاتیب پست هوایی به تکت شش سختی ضرورت دارند .

همه مکاتیبی که من نوشته ام به تکت شش سختی ضرورت دارند .

لهذا همه مکاتیبی که من نوشته ام مکاتیب پست هوایی اند .

استدلال اولین اینها از موادی ساخته شده است که از آنچه در (a) واقع گشته بکلی اختلاف دارد مع ذالك (a) و (c) دارای عین صورت منطقی اند و هر دوی آنها قانونی میباشند و ما میکوشیم تا صورت را (بطور خاص) چنین ارائه دهیم :

(a) همه چنین - و - چنین - چنان و چنان - اند

همه این - و - این - چنین - و چنین - اند .

لهذا همه این - و - این - چنان - و چنان اند .

(-) اید این نقطه را بخاطر داشت که مادرین تحایل سه عبارت مختلفی را بکار برد ما مییم) .
این حقیقت که چنین - و - چنین در استدلال (a) عبارت از مکاتیب پست هوایی ، و در استدلال (c) عبارت از نباتات بوده است واضح است که در قانونیت استدلالها فرقی وارد نمیکنند .
کنون بر میگردیم به استدلال (d) می بینیم که این استدلال دارای عین مواد مانند (a) است که بصورت سختی ترتیب گردید انده . و ذریعه طریقه خاصی که در بالا از آن کار گرفتیم -
این صورت چنین اظهار میگردد :

(F) همه چنین و چنین چنان و چنان اند .

همه این و این چنان و چنان اند

لهذا همه این - و - این - چنین و - چنین اند .

(واضح است که شما به فرق بین این استدلال و استدلال (e) ملتفت هستید .)

این شکل و یا صورت غیر قانونی است .

ما کنون مشاهده کرده ایم قضایایی که از قضایای دیگری ساخته نشده اند ، هم ممکن است دارای صورت منطقی ای باشند که مربوط به قانونیت انواع معینی از استدلالها است . وظیفه فوری

ما اینست که راجع به عناصر و صور قضایای (بسیط) معلومات واضحی بدست آریم. نه اینکه مالمسان مهمی مانند چنین وچنین ویا چنان- و- چنان را بکار برده بعداً بگوئیم تا پرنسپ‌هایی را که در قانونیت استدلالها نفوذ دارند، بدست آوریم. طوری که در بالا چنین کردیم.

دوم تحلیل موضوع و محمول قضایا

این جمله را مورد ملاحظه قرار میدهیم: «همه تکسسیها امریکایی‌اند» در اینجا «چنین وچنین» عبارت از تکسسیها است، یعنی گروپ معینی از مردم که همه ایشان در يك وقت مورد نظر بوده‌اند. و «چنان - و - چنان» عبارت از گروپ دیگر و یا صنفی از مردم است که ارتباط ایشان درین است که همه آنها اتباع اضلاع متحد امریکا میباشند. بجای استعمال «گروپ» ویا «صنف» برای افاده موضوع و محمول قضیه ما میتوانیم «دسته» ویا جمعیت و یا هر کلمه بی‌را که در زبان مساعد برای افاده جمعی از افراد و یا دسته بی از اشیا بطور همزمان باشد، بکار بریم. در منطق تعبیر (صنف: class) مستعمل است، طوری که ما میگوییم موضوع قضیه بی که مورد بحث است مشتمل بر صنف تکسسیها و صنف امریکائیها میباشد. و این دو صنف در اصطلاح منطق به (حدها)ی قضیه معروف است. (و ما در اینجا رمز (t) را برای تکسسیها و رمز (a) را برای امریکائیها بطور اختصار بکار می‌بریم).

قضیه «همه تکسسیها امریکایی‌اند» اظهاری است راجع به t و a - نه بطور جدا گانه بلکه راجع به ارتباط آنها بیکدیگر. این ارتباط عبارت از چیست؟ واضح است که قضیه ادعا میکند t از جمله a است و یا در آن داخل است.

قضایای دیگر ممکن است طوری تحلیل گردند که يك ارتباط خروج را در بین صنف افاده کنند چنانکه قضیه «هیچ قاطری ذکی نیست» میتواند چنین تصور شود که ادعا دارد همه صنف قاطرها از صنف اشیا بی است کی ذکی اند. هر یکی ازین دو نوع قضیه که دارای اشکال (هر b، a است) ویا (هیچ a، b نیست) میباشد. «قضیه کلیه» نامیده میشود.

دو گونه تعبیر راجع به قضایای کلیه

در اینجا ما به تکلیفی از ابهام مواجه میشویم. وقتی که کس میگوید: «همه تکسسیها امریکایی‌اند» گوینده و شنونده میدانند که بعض تکسسیها و جو د دارند. این عبارت تنها به تکسسی‌هایی راجع نمیشود که الان وجود دارند بلکه دلالت دارد بر اینکه هر تکسسی (خواه الحال زند و یا شدیانه) يك امریکایی است. لهذا ما عبارت اصلی را میتوانیم به دو قسمت جدا کنیم:

«بعضی تکسسیها وجود دارند، اگرشی یک تکسمی باشد آن شی یک امر یکا می است .. (۱) کتون بالمقابل، این عبارت را مورد ملاحظه قرار میدهم: (همه دیو ها طولی اند)، درین نوبت میتواند چنین تصور شود که نه گویند هونه شنونده ادعا میکند که بعضی دیو ها وجود دارند. پس عبارت ممکن است چنین تعبیر شود:

اگر چیزی یک دیو باشد، آن چیز طولی است (۲)
چون (۱) و (۲) مقایسه شود چنین دانسته میشود که عبارت «همه A, B اند» میتواند در بعضی قرائن چنین معنی بدهد:

بعضی (a) ها وجود دارند و اگر چیزی یک a باشد، آن چیز یک b نیز است. (۳)
و در قرائن دیگر تنها چنین معنی میدهد:

اگر چیزی یک a باشد، آن چیز، یک b نیز است. (۴)
از این دو صورت (۴) ضعیف تر است. چون ما برای تعبیر (همه یا هر) در مذاکرات خود معنای معینی را میخواستیم، پس صورت ضعیف تر را بحیث معیا را انتخاب خواهیم کرد. پس هنگامی که میگوئیم: «هر a ، b است»، در آینده مقصود ما این خواهد بود «هر a یک b است» و یا به تعبیر دیگر: «اگر چیزی یک a باشد، آن چیز یک b نیز است». ما چنین اظهار نخواهیم کرد که (a) هایی وجود دارند. و بالنتیجه ما چنین تصور نخواهیم کرد که (b) هایی موجود اند. اگر ما خواسته باشیم که ادعا نمائیم (طوری که بعضاً ممکن است چنین کنیم) نه تنها صنف (b) ها در صنف (a) ها داخل است، بلکه بعضی (b) ها نیز وجود دارند، ما میتوانیم این مطلب را با دو عبارت اظهار کنیم: «همه (a) ها (b) ها اند» و «بعضی (a) ها وجود دارند».

هنگامیکه جمله «هر a, b است» از طرف شخصی طوری استعمال گردد که دلالت نماید که بعضی (a) ها وجود دارند، ما خواهیم گفت که یک عبارت (کیله وجودی) ساخته شده است. و هنگامی که «هر a ، b است» طوری استعمال شود که به وجود بعضی (a) ها دلالتی موجود نباشد، ما خواهیم گفت یک عبارت (کیله فرضی) ساخته شده است.

(۱) در اینجا با ملاحظه پاره یی از مطالب متن انگلیسی، کلمه (همه) و جمع (p) ها و استعمال **گرفته**، و گرنه در تعبیر دری در بسیاری از مواقع تعبیر (هر a ، b است) هم کافی و هم مستحسن است. (مجددی)

بر حسب عرف، ما چنین قبول کرده ایم هرگاهی که ما جمله «هر a ، b است» را بکار بریم، مفهوم آن دو نزدما یک عبارت (کلیه فرضی) می باشد. اگر ما خواسته باشیم استعمال این جمله را از طرف گوینده، بی که عرف ما رانه پذیرفته است تعبیر نمائیم، ما باید در هر حالت فیصله کنیم که آیا اوصورت فرضی ضعیف عبارت کلیه را منظور خود قرار داده است و یا صورت وجودی قوی عبارت کلیه را؟

اظهارات متشابهی درباره قضایای کلیه ما لبه که صورت آن «هیچ a ، b نسبت» می باشد نیز تطبیق میشود.

تعبیر راجع به قضایای جزئی

این دو قضیه: «بعضی اروپائی‌ها فرانسوی‌اند.» و «بعضی نباتات شاخه‌دار هستند» نیستند. کلی نمی باشند. لیکن اینها به قضایای کلیه بی که ما بقا مورد بحث بوده اند در افاده ارتباط «دخول» و «خروج» در بین صنف‌ها شباهت دارند. قضیه اول ادعا نمیکند که همه صنف اروپائی‌ها در صنف فرانسوی داخل است (تا مستلزم کلیت آن گردد) بلکه اظهار میدارد که قسمتی از صنف اول در صنف دوم داخل است. هکذا قضیه دوم اظهار میدارد که قسمتی از صنف نباتات از صنف اشیای قابل اکل خارج است. قضایای بی که دارای صورت «بعضی a ، b است» و «بعضی a ، b نیست» باشند، (قضایای جزئی) نامیده میشوند.

باز هم ما باید تصمیم بگیریم که آیا ما به عبارت «بعضی a ، b است» یک تعبیر وجودی را قبول میکنیم و بایک تعبیر فرضی را؟ ولی به طور عادی این عبارت طوری استعمال میگردد که به وجود بعضی « a ، b » دلالت نماید. و ما همین استعمال را مورد نظر قرار خواهیم داد. وقتی که ما عبارت «بعضی a ، b است» را بکار می‌بریم، ملحوظ ما اینست که بعضی a وجود دارد و هکذا منظور ما چنین است که بعضی b وجود دارد.

اظهاراتی مطابق با اظهارات فوق راجع به تعبیر ما در باره قضیه جزئی ما لبه بی که دارای صورت «بعضی a ، b نیست» می باشد، نیز تطبیق میشود.

بعضی اصطلاحات فنی:

ما مشاهده نمودیم که چهار نوع قضا یا دارای رابطه دخول و خروج در بین صنف‌ها می باشد ما وقتی خواهیم گفت یک قضیه به (صورت موضوع محول) افاده گردیده است که دارای شرایط ذیل باشد:

آن قضیه با جمله بی افاده شده باشد که دارای کلمات کمی «بعضی» و یا «هر» (۱) باشد که سور (quantifier) قضیه نامیده میشود. یک حد آن (موضوع نام دارد. ارتباط دخول و خروج (۲) به ((Copula)) (۳) تعبیر میگردد، وحد دیگر (محمول) نام میگردد. وقوع دخول و یا خروج بالترتیب توسط رمز (ح و ح) افاده میگردد.

معنای سورهای معیاری :

کلمات دیگری علاوه بر (هر، همه، هیچ، بعضی) نیز وجود دارند که در لسان برای نشان دادن این امر که چه تعدادی از یک صنف در یک قضیه مورد ملاحظه است، بکار میروند. مانند بسیار، خیلی، زیاد، بیشتر، کمتر، اندک، قلیل و امثال اینها اوصافی که به مقدار و اعداد دلالت میکنند. ملتفت باید بود که این استدلال قانونی : بسیاری از سگها گوشت را دوست دارند. بسیاری از سگها حیوانات اهلی اند.

لهذا بعضی حیوانات اهلی گوشت را دوست دارند.

ممکن است توسط رموز چنین افاده گردد:

بعضی $l > d$

بعضی $t > d$

لهذا بعضی $l > t$

که غیر قانونی است. در بن مثال این حقیقت که «بسیاری» معنای بیشتر از «بعضی» دارد، در قانونیت (a) اهمیت اساسی را حایز است در حالات د یگری ممکن است «بسیاری» با «بعضی» عوض شود، بدون اینکه با استدلال نقصانی پدید آورد.

(۱) هر یا همه و یا کل (که در عربی بمعنای هر و یا همه است) باشد.

(۲) ممکن است تعبیرات ایجاب و سلب استعمال گردد.

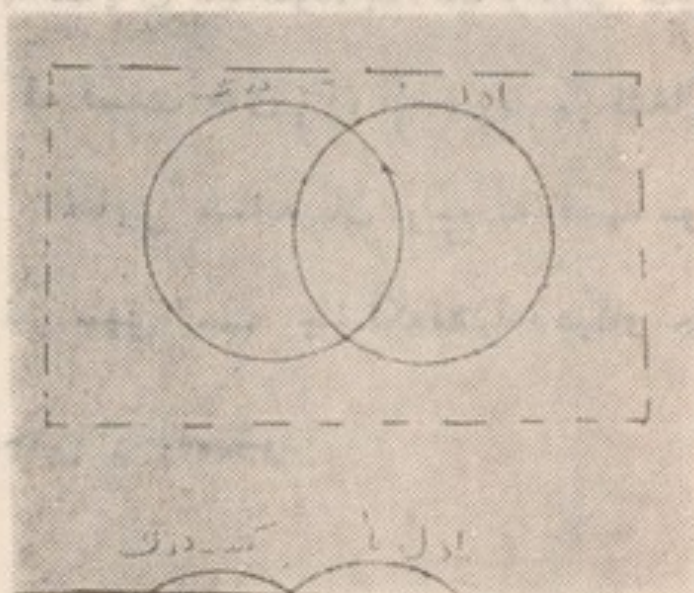
(۳) Copula به معنای رابطه است که بطور ایجابی و یا سلبی میباید شد ملتفت. باید بود که ایجابی و یا سلبی بودن قضیه به (کیفیت) قضیه تعبیر میشود، طوری که جزئی و یا کلی بودن آن به (کمیت) قضیه تعبیر میگردد.

کلمات «بعضی» و «همه یا هر» را که بطور «سور» مورد استعمال قرار می‌دهیم، خود آنها در مواقف عادی دارای ابهام می‌باشند. ما چنین تصور خواهیم کرد معنای آنها لا اقل يك و احتمالا بیشتر (وحتی همه) و هر و هر یکی باشد. هنگامی که ما می‌گوئیم «بعضی مردم مبد خویند» مقصود ما این خواهد بود که لا اقل يك شخص بدخواست، و راجع بمردم دیگر اظهار نمی‌خواهیم نمود، و ممکن خواهد بود که يك و یا بیشتر وحتی همه ایشان بدخو و یا طور دیگری باشند. این امر اهمیت خاصی دارد که بخاطر سپرده شود کلمه سور (همه) با کلمات باقیمانده جمله‌یی که در بین آن واقع گشته است، معنایی می‌دهد که به هر فردی از صنف موضوع صدق می‌کند، این استدلال که «امریکایی‌ها متعدد اند، لہذا رئیس جمهور متعدد است» غیر مضبوط است. زیرا مقدمه، چیزی را اظهار می‌دارد که برای صنف امریکائی‌ها بطور يك کل صادق می‌آید. و این صنف، متعدد و یا صنف بزرگی است. چون ما نمی‌توانیم بگوئیم هر امریکایی متعدد است، بنا برین ماحق نداریم که این مقدمه را به صورت $n > a$ افاده کنیم.

سوم - دیاگرام وین (Venn) :

درین قسمت و در فصل آینده برای ارائه خواص منطقی قضایائی که دارای صورت (موضوع - محمول) است از برخی از اشکال کار خواهیم گرفت که اینها برای نقد استدلال‌هایی که قانونیت آنهاستکی بر «ساختمان درست» قضایاست خیلی مفید واقع می‌شود.

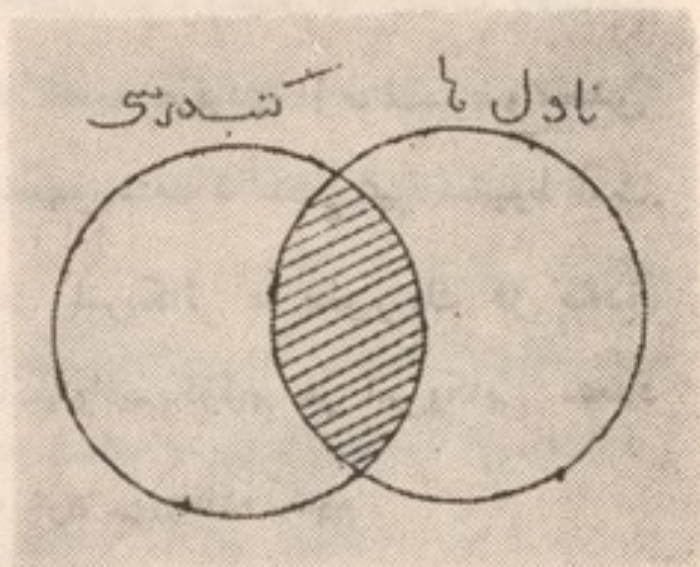
دانشمند انگلیسی موسوم به (وین : venn) (۱) که از علمای منطق است برای ارائه



روابط دخول و یا خروج در بین صنف‌ها (حدود) این دیاگرام‌های بسیط هندسی را بکار برده است:

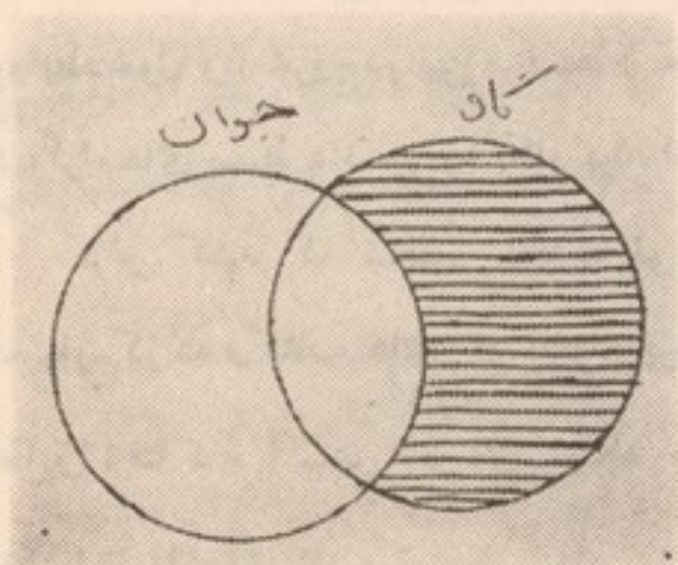
فرض کنید که شخصی بخانه نوی می‌کونت اختیار کرده و کتاب‌های او بطور پراکنده بر سطح اطاق افتاده است. برای اینکه يك ترتیب مقدما تی اتخاذ کند، توسط تباشیر بر سطح اطاق دودایره‌یی ازین قرار رسم می‌کند:

این شکل طوری که با ارقام نشان داده شده است چهار قسمت را ارائه میدهد. در قسمت (۱) اشیایی را میگذارد که ناول ها است نه کتب درسی، در قسمت (۲) اشیائی را که هم ناول ها و هم کتب درسی است، و در قسمت (۳) اشیائی را که کتب درسی است نه ناول ها، و در قسمت (۴) (جایی که خارج از دودایره است) اشیائی را که نه ناول ها است و نه کتب درسی.



کنون ماسیدانیم که ناول ها کتب درسی نیستند یعنی قسمت (۲) باید خالی باشد و این میتواند ذریعه خطوط در قسمت مربوط دیاگرام ارائه شود قرار آتی:

و هر قضیه سالبه کلیه میتواند بدین طریق با گذاشتن نشانهای مناسب در دو دایره نمایش داده شود. باید بخاطر داشت که بر حسب تعبیر فرفر ضی که ما را جمع

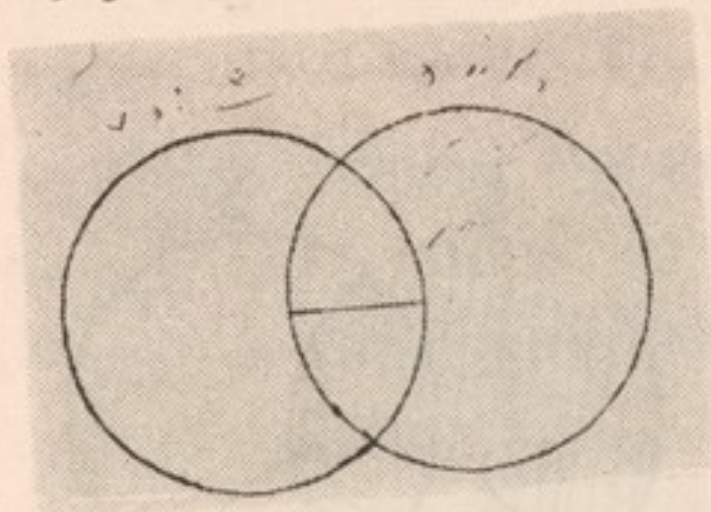


به قضایای کلیه نموده ایم، دیاگرام وین چنین نمیگوید که قسمت های (۱)، (۳) و (۴) اشغال شده است. نمایش مشابه بآن راجع به قضیه موجبه کلیه نیز سهل است، چنانکه قضیه «هر گا و حیوان است» چنین ارائه میشود:

با زهم بخاطر یاد داشت که این دیاگرام چنین ادعا نمیکند که قسمت (۲) (جایی که

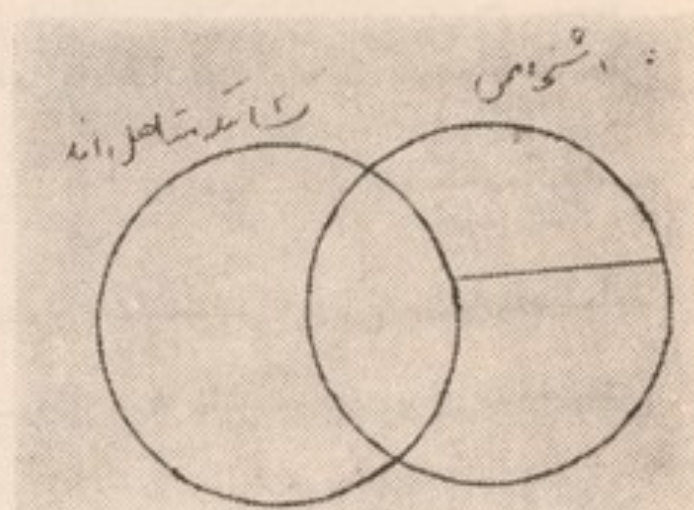
برای اشیائی که هم گا و هم حیوان باشند، تعیین گردیده است) اشغال گردیده باشد.

در دیاگرام وین برای اینکه قضیه جزئی‌ی‌ی‌مانند «بعضی پرندگان شناوراند» نشان داده شود ماضی و رت



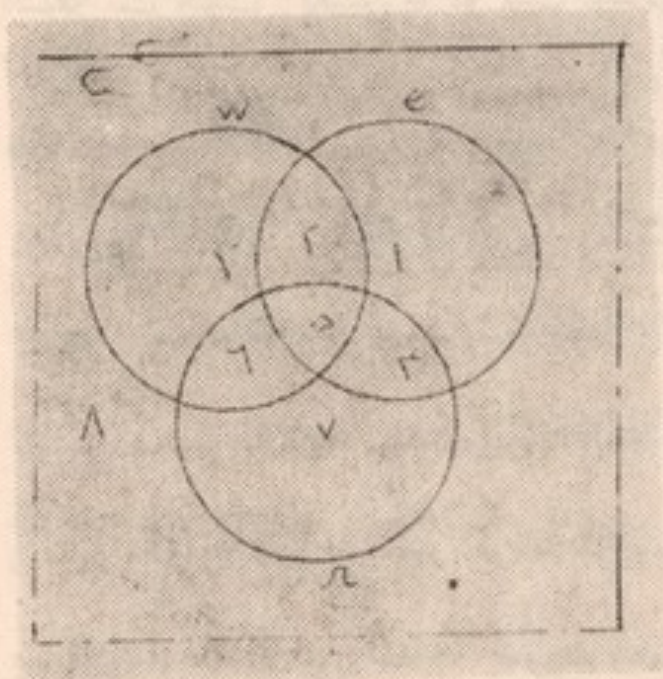
داریم که بطریق بی‌اشاره‌ی‌ما نمی‌توانیم که قسمت (۲) جایی که برای هر دو یعنی پرندگان و شناور تعیین شده است لاقلاً يك اشغال کننده‌ی‌ی‌دارد. و این کار بطریق آتی بعمل می‌آید.

تنها آنوعی از قضیه‌ی‌ی‌عیاری (موضوع، محمول) که تاکنون مورد بحث ماقرار نگرفته‌است، سابه جزئی‌ی‌ی‌ه است که تکایفی به مابیش نمی‌کند. چنانکه قضیه «بعضی اشخاص متأهل نیستند» می‌تواند چنین ارائه گردد:



توسعه دیاگرام هابه حالاتی که بیشتر از دو صنف را احتوا می‌نمایند:

روزنامه هابه‌ی‌ی‌بعضی از دستایر به مسابقاتی می‌پردازند، ازین قرار: «هیچ مستخدمی از روزنامه

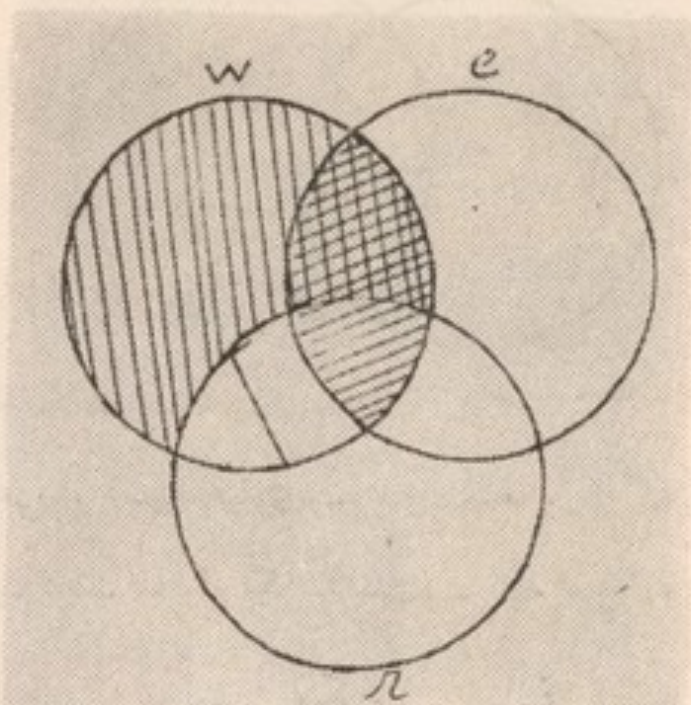


نمی‌تواند جایزه‌ی‌ی‌بگیرد. کسی باید جایزه‌ی‌ی‌بگیرد تنها خوانندگان مرتب روزنامه می‌توانند جایزه بگیرند این سه صنف را با ترتیب با رموز (e) (w) (r) افاده می‌کنیم که مقصود: مستخدمین روزنامه، کسانی که در مسابقه جایزه می‌گیرند و خوانندگان مرتب روزنامه می‌باشند. و دیاگرام چنین می‌شود:

ما باید نشان دهیم که قسمت (۲ جمع ۵) خالی است قسمت (۲+۳+۵+۶) دارای يك اشغال کننده‌است و قسمت (۲ جمع ۳) خالی است. این يك کار عاقلانه خواهد بود که قبل از درج

معطیات راجع به قسمت های اشغال شده معطیات که متعلق به قسمت های خالی است درج شود. با تعقیب آنچه اشاره کردیم چنین بدست میآید:

باید بطور دقیق بخاطر داشت که چگونه حذف قسمت های (۲ جمع ۵) و (۲ جمع ۳) طوری که شکل ذریعه سایه خطوط نشان داد، شده، برای این امر کافی است که (خط قاطع) را تنها در قسمت (۶) تطبیق دهیم. مهمترین فایده این دیاگرام و دیگر دیاگرام های وین، طوری که ما ارائه دادیم، اینست که جوابات متعلق بر مسائل (قانونیت) را سهل میگرداند. چنانکه ممکن است



با علاقه داشته باشیم که بدانیم آیا معلوماتی که داده شده، بطور يك استنباط قانونی مساعدت مینماید که چنین نتیجه بی استخراج گردد: «بعض خوانندگان مرتب روزنامه يك مستخدم روزنامه نیست» پس ما باید فیصاح نمائیم که آیا معلوماتی که تهیه گردیده، بما اجازه میدهد که چنین استدلال کنیم که جزء دایره (h) خارج دایره (e) (v+۶) اشغال گردیده است. نظری به دیاگرام نشان میدهد که حالت چنین است. کمی بعد تردید یا گرام های وین را بطور منظم برای استعانت جهت تعیین قانونیت استدلال ها بی بکار خواهیم برد که مشتمل بر قضا یا بی باشند که دارای صورت (موضوع - محمول) میباشد.

چهارم، مامار سه بر تحلیل (موضوع)

بمقصد اینکه تحلیلی خود را بر قضا یا واقعی ای که در استدلال دایما آنها مواجه میگردد، تطبیق دهیم ما باید ایماقت آنرا داشته باشیم که سور، موضوع، محمول و کیفیت ایجاب و سلب را در رنگونه حالات تعبیر کرده بتوانیم. برای این کار ما باید بخاطر داشته باشیم (a) که بسیاری از قضا یا بی که به صورت معیاری (موضوع - محمول) افاده گردیده اند، نمیتوانند بدون رساندن ضرری به محتویات آنها، به صورت مذکور افاده شوند، (b) بسیاری از قضا یا بی حالتی هستند که هیچگاه نمیتوانند بطور مسا عدی به صورت (موضوع - محمول) افاده شوند.

مثال هایی که ذیلاً می‌آوریم این اختلافات را بطور کلی ارائه می‌دهد :

(۱) « همه مردم قابل اعتماد نیستند »

درین مثال موضوع عبارت از صنف مردم است. و محمول عبارت از صنف اشیا (و یا اشخاصی) است که قابل اعتماد باشند (ابهام محمولی که در اینجا بیان گردیده، علی‌الاکثر ناشی ازین است : ما می‌توانیم بگوئیم که محمول عبارت از صنف (اشیای) است که : قابل اعتماد باشند، و یا عبارت از صنف (اشخاصی) است که قابل اعتماد باشند، در حالیکه معنای عبارت اصلی را در هر دو صورت بخاطر داشته باشیم.) جمله بی که بیان گردیده بطور واضح دلالت می‌کند که «لا اقل یک شخص قابل اعتماد نیست»

که ما آنرا ذریعه رمز چنین افاده می‌کنیم : «بعض $(c > m)$ آیا آن جمله به عبارت بیشتری نیز دلالت می‌کند که : بعض مردم قابل اعتماد اند (بعض $c > m$) ؟

بدون معلومات بیشتری راجع به قرینه، چیزی نمی‌توانیم بگوئیم. «همه (a, b) نیست، بعضاً، چنین معنی می‌دهد که (بعض $b > a$) و بعضاً چنین معنی می‌دهد که (بعض $b > a$) و بعض $a > d$ ».

(۲) «تنها فارغ التحصیلان لیسه ها برای شمول به پوهنتون اجازه داده خواهند شد»

دو صنفی که در اینجا مذکور گردیده عبارتند از فارغ التحصیلان لیسه (g) و اشخاصی که برای شمول به پوهنتون اجازه داده خواهند شد (ba). و نظر به جمله بی که بیان شده، بطور واضح مقصود اینست که هر (Pa, g) خواهد بود، که با رمز چنین افاده می‌شود: «همه $g > Pa$ کنون می‌انده باشیم که آیا مقصود این نیز است که هر $qa > g$ ؟ درین حالت یقیناً نه. از طرف دیگر این جمله: «تنها مشتریان دایمی مستحق تخفیف خواهند شد.» باید ذریعه رمز چنین افاده گردد: «همه re, dr از دو همه dr, ic اند.»

تنها a, b است بعضاً، چنین معنی می‌دهد که همه $a > b$ است بعضاً، چنین معنی می‌دهد که همه $a > b$ و همه $a > b$ است.

(۳) احمد متاهل است.

در اینجا مرجع صنف «اشخاص متاهل» است. لیکن احمد عبارت از يك صنف نیست بلکه یکی

از اشخاصی است که متأهل اند، ولی درین صنف طوری داخل نیست که یک صنف به صنف دیگری داخل باشد، و ما بعضاً میتوانیم عبارت (۳) را ذریعۀ این قضیه عوض کنیم: «همۀ اعضای صنف به شمول احمد و نه شخص دیگر متأهل اند».

(۴) «علت پریشانی کزونی ما جنگ است»

ما میکوشیم تا علل پریشانی ما را به (C) و جنگها را به (W) بحیث دو صنف ارائه دهیم که چنین میشود: همه $W > C$ ایکن واضح است که این غلط است، زیرا چنین معنی میدهد که هر جنگی، علت پریشانی ما است. و چون صنف جنگها بحیث یک کل افاده گردیده است، لهذا عبارت مانع تحلیل ماست (به مثال (۳) نیز مقایسه شود).

خلاصه این مبحث:

قضایائی را که از قضایای دیگری ساخته نشده اند میتوانیم به قضایای بسیط (بمقابل قضایای مرکب) تعبیر کنیم. قضایای بسیط از عناصری ساخته شده اند که به صورت منطقی ترتیب یافته اند. قانونیت بسیاری از استدلالها مربوط بصورت منطقی قضایای بسیط میباشد.

بسیاری از قضایا دارای صورتی است که به (موضوع - محمول) تعبیر میشود. وقتی که چنین باشد، قضیه میتواند با جمله افاده گردد که از چهار قسمت متشکل است: سور، نام موضوع، نام محمول و رابطه، موضوع، محمول عبارت از دو صنفی از اشیا است. سور عبارت از کلمات مسا نشد (همه - هر) و یا بعضی است. رابطه عبارت از کلمه نیست که به شمول و یا خروج دلالت میکند. رابطه ممکن است با این علامات افاده شود: « $>$ » و یا « $>$ ». چهار نوع قضیه (موضوع - محمول) ممکن است توسط سوزچنین افاده گردند: «بعض، هر» $a > b$ اگر همه موضوع مورد بحث باشد، قضیه کلیه نامیده میشود، و اگر نه قضیه جزئی نام میگیرد.

اگر رابطه بین موضوع و محمول با اثبات دلالت کند (ایجابی) و اگر به نفی دلالت کند (سلبی) گفته میشود. و ازین چنان استفاده میشود که هر یکی از چهار قضیه معیاری (موضوع محمول) دارای علایم اصطلاحی خاصی میباشد.

در نظریه قیاس (که در آینده مورد بحث قرار میگیرد) در تعبیر چهار صورت سیاری، لازم است به این نقاط توجه خاصی به عمل آید:

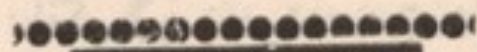
(۱) جمله (b, a) است بطور معمول بعضاً به وجود بعض a دلالت میکند و بعضاً نمیکند. در حالت اول قضیه کلیه وجودی خوانده میشود، و در حالت دوم قضیه کلیه فرضی نام میگردد. ما همواره ر سوز $(b > a)$ و $(b \geq a)$ را برای افتاده قضایای کلیه فرضی به کار خواهیم برد.

(۲) راجع بمعنای (بعضی) نیز ابهامی بر و زمیکند. ما همواره ر سوز $(b > a)$ و بعض a $(b \geq a)$ را بمعنای وجودی بکار خواهیم برد.

(۳) سور (همه) باید بمعنای (هر و هر یکی) دانسته شود و در جملا تی مانند «افریقا ثیان آزاد میخواهند» (که راجع است به صنفی از صنف افریقا ثیان بحیث یک کل) صورت قضایای سیاری (سوزوع، معمول) بکار نمیرود.

(۴) ما چنین قرار داده ایم که سور (بعض) طوری که استعمال مینماییم، چنین معنی خواهد داد: «لا اقل یک و احتمالاً لا بیشتر و حتی همه» بنا برین (بعض a $b > a$) بد رستی مطابق است به $((یک\ a, b))$ ، بعض a لیکن نه همه آن b است، و همه a ، b است. ((

دیگرام های وین نقشه های است که برای ارائه روابط بین صنوف (یا حد و د) بکار یفته و اضح طرح گردیده است. طوری که استعمال آنها در متن ا یضاح شده است (۱).



ترجمه و تبصره: پوهندوی برهان الدین ربانی

روشهای علوم از نظر

متفکرین اسلامی

متفکرین و دانشمندان اسلامی بحکم تعالیم مذهبی خویش در باب تحصیل علوم و معارف به کاوشهای عمیق و دامنه داری دست زده اند. از همینجاست که می بینیم چراغ نیمه خاموش فکر و فرهنگ یونان بدست توانای آنان روشن می شود و بدین وسیله در راه احیاء میراث فرهنگی بشریت گامهای موثری بر میدارند. مگر ناگفته نگذاریم که اندیشمندان مسلمان در باب میراث فرهنگی یونان کهن همه گی موقف متحدالشکل نگرفته اند بلکه به دو گروه تقسیم می شوند: گروهی که در اصطلاح قدما وعده زیادی از نویسندگان معاصر بنام حکماء اسلام یاد می شوند اما بهتر است که آنان را بنام شراح فکر و فلسفه یونان یاد کنیم. این گروه تحقیقات علمی خود را مخصوصاً در باب فلسفه و منطق پرورش یونانیان عیار ساخته و ابتکارات عظیم علمی خود را برین اساس بیان آوردند و در راه هم آهنگ ساختن فکر و فرهنگ یونان با معارف اسلامی تلاشهای حیرت آوری نمودند. در جمله رهبران این دبستان از الفارابی که بنام معلم دوم ملقب شده است والکندی که بنام فیلسوف عرب یاد می شود و شیخ الرئیس ابوعلی سینای بلخی و ابوالواید بن رشد نام برده می توانیم. اما جمعی دیگر از متفکران اسلامی میراث علمی یونان کهن را با نظر انتقادی مورد ارزیابی قرار داده و نقاط ضعف را در منطق و فلسفه یونان عیان ساخته و بجای اینکه برای هرغث و سمین در میتود های یونانیان کهن دلیل و سندی پیدا کنند نارساییهای آنها شرح نموده و رفورم بنیادی را در مورد آنها بیان آوردند. نقادی های حجت الاسلام امام غزالی از منطق و فلسفه یونان بیانگر طرز دید دویست. علماء اصول و علم کلام اسلامی عهده دار این عمل شده اند. این دانشمندان ارجمند که چون اختران فروزنده بی در آسمان علوم و معارف اسلامی درخشیده اند در راه پایه گذاری میتود های علمی اسلام و معرفی جهان بینی مستقل مسلمانان خدمات پرارزشی نموده اند که سایه مجد و عظمت شرق و شرقیان است. در اینجا

با اعتماد بیشتر بر اثر گرافمایه دانشمند محترم دکتور سامی النصار استاد فلسفه در پوهنتون اسکندریه
جمهوریت عربی مصر بنام (روشهای علوم از نظر متفکرین اسلامی) مطالبی را در باب میتودهای
علوم از دیدگاه متفکرین اسلامی بدین شرح تقدیم می‌کنم:

علم منطق از علماء اصول فقه اسلامی:

حد اصولیان:-

در اینجا موضوع را با بیان حد در نزد علماء اصول فقه شرح می‌کنیم چنانچه سیدانیم دانشمندان
اصول فقه و متکلمان اسلامی منطق ارسطو را انپذیرفته و خود منطق را پایه گذاری نموده که در
قطب مخالف منطق ارسطو قرار دارد، منطق اصولیها در واقع یک روش عاقلی بحث
و تحقیق علمیست. از مهمترین معیارات این منطق اینست که عاری از مباحث میتافزیکی می‌باشد.
آری منطق اصولی عاری از آن صفت میتافز یکی میباشد که منطق ارسطو بدان عنوان علم و قانون
تفکر ضروری می‌بخشید، این علمیکه پیروان دگسل آنرا بنام علم فکر مجرد یا
ارسطو را (La sens, idée pure) مینامند.

منطق متکلمین بعلا اینکه متضمن مباحث میتافزیکی نیست عنوان منطقی عملی و یا به
تعبیر دقیق عنوان منطقی را دارد که بانیاز سندیهای عملی انسان هم آهنگی و توافق دارد. این
منطق بدو مبحث: مبحث جدو مبحث استدلالات تقسیم شده است.

در اینجا چنانچه متذکر شدیم در مورد حد اصولیان حرف میزنیم. ناگفته نماند سخن ما درین
موضوع از آثار متأخرین الهام می‌گیرد که در این باره جسته جسته در آثار و مولفات خویش
بحث کرده‌اند.

حد در نظر ارسطو همانا معرف و شارح ماهیت یا ذات است. و یا جواب صحیح و درستی است
که در برابر سؤال (ماهو) گفته می‌شود، و طوریکه سیدانیم همه این تعریفات در باب حد
میتافزیکی است و اصولیان آنها را قبول ندارند. علماء اصول فقه برین تعریفات دو اعتراض ذیل
را وارد نموده‌اند.

۱- بعضاً حد بدون وجود سؤال صورت می‌گیرد.

۲- حد آنچنان که ارسطو فکر می‌کند معرف ماهیت و موصل به حقیقت شیء معرف (به نتیجه)
نیست. چه این عمل یا اینکه سخت مشکل است و یا مستحیل می‌باشد، تعریف شیء عبارت
از معنی شیء است که از جهت آن شیء مستحق صفت مطلوب شده است و یقیناً این طرز دید در

مورد حد مخالف روشیست که در تعریف ارسطو مراعات شده است و اینکه موضوع را با شرح بیشتر چنین دنبال می‌کنیم. اساساً تعریف حد وابسته به این است که منظور و هدف در حد چیست، آیا هدف از آن حصر ذاتیات است و یا مطلق تمیز، و جدا ساختن شیء معرف از اشیاء دیگر است، موضوع بهر ترتیبی که باشد این مطلب ثابت است که غایه ارسطاطالیسها در باب حد همانا حصر ذاتیات است. لذا آنها معتقدند، خاص بودن تعریف و یا کشف صفت حقیقی محدود از شرائط اساسی حد است. پس حد در نظر آنان عبارت است از آن قولیکه شارح و بیانگر ذات همراه با ماهیت آن بوده باشد.

اما چون غایه و هدف اصولیها در باب حد مطلق تمیز و جدا ساختن معرف است از غیر آن پس حد در نزد آنان عبارت از آن قولیست که اسم و صفت را طوری شرح کند که افاده حصر و تخصیص را نموده و جامع و مانع بوده باشد.

با قلابی نخستین معبر اندیشه اصولی می‌نویسد: حد عین محدود است و اگر غیر از محدود بوده باشد در احوال چنان قوایرا حد گفته نمی‌توانیم و تعریف کننده باید تعبیری را بیاورد که تصور نماید که سائل به آن آشناست گرچه آنچه را پرسیده است نداند، و اگر سائل به همه تعبیرات و عبارات نا آشنا باشد پس نابود باد چنین سائلی.

از آنجاست که دانشمند موصوف علم را چنین تعریف می‌کند: شناسائی معلوم آنطور که هست و معرفت شیء موافق مفهوم، همانا علم است.

مگر امام الحرمین الجوینی این تعریف را بشدت رد نموده و می‌نویسد: اساساً هدف و غایه حد بیان حقیقت و ماهیت محدود است و بسبب آن ذاتی از غیر ذاتی جدا می‌شود و تغییر عبارات و تبدیل الفاظ بیکدیگر هرگز شخصی را به ماهیت نمی‌رساند.

ابوالحسن بصری تعریفی را که با قلابی ذکر نموده، مورد تأیید قرار می‌دهد. موصوف در تعریفات خویش به هیچکدام از تعریفات ارسطواظهار تمایل نکرده است. آری نه تنها این دانشمند بلکه همه مکلمین غایه حد را درین میدانند که محدود را از غیر آن تمیز دهد و این چیز در نظر آنان از راه آوردن صفات و خواصیکه لازمه محدود است انجام میگیرد و ضرورت به آوردن صفاتی که محدود را از غیر آن تمیز می‌دهد نمی‌باشد.

ابن تیمیه می‌نویسد: اندیشمندان محقق میدانند که فایده حد تمیز میان محدود و غیر آن است و فایده حد تصویر محدود و تعریف حقیقت آن نمی‌باشد. طو ریکه پیروان منطق ارسطو در یونان و مقلدین

فرهنگ یونان در جهان اسلام برین راه رفته اند، اما جمهوران دانشمندان و علمای کلام و غیر آنها بر خلاف این نظر اند. مگر بعد از قرن پنجم و در اوایل قرن ششم عده‌ئی از نویسندگان به پیروی از ابو حامد غزالی در کتب علم کلام، اصول فقه این طرز تفکر را گنجانیده اند و این عده از نویسندگان کسانی بودند که در مورد حدود به روش منطق یونان حرف زده اند. اما سائرمستفکرین از همه مذاهب بشمول اشعریها، شیعیان، معتزلیان، کرامیان و غیر آنها همگی روش یونان را پذیرفته و گفته اند فائده حد همانا تمیز میان محدود و غیر آنست و حتی بسیاری از آنان بغیر از آنچه که محدود را از غیر آن جداسی کنند حد نمی دانند و همچنین اطلاق حد را بر آنچه که نسبت به محدود عام بوده باشد درست نمیدانند. برا بر است که آنچه جنس نام داشته باشد و یا عرض عام. و بلکه حد را تنها منحصربه چیزی میدانند که بصورت طردی و عکس ملایم محدود بوده باشد و در نزد آنان میان فصل و خاصه و غیره که بوسیله آن محدود را از غیر آن جدا می شود فرقی وجود ندارد. این مطالب در کتب اکثر دانشمندان چون ابوالحسن اشعری، قاضی ابو بکر باقلانی، ابن نورک، قاضی ابویعلی، و ابن عقیل نسفی و ابوعلی و ابوهاشم عبدا لجبار طوسی و غیره وجود دارد.

در جای دیگر می نویسند: قدامت تکلمین بحث را روی میتودهای منطق یونان نمی پسندیدند مگر متاخران بعد ها به چنین عملی دست زدند.

صاحب کتاب کشف اصطلاحات الفنون می نویسد: «حد در نظر اصولیهامرادف معرف است و آن عبارت از چیز است که یکشی را از غیرش تمیز میدهد» نویسنده موصوف بعد آسیان حد اصولی و ارسطاطالیسی فرق گذاشته می نویسد: نوع اول و یا حد اصولی مفید تمیز یکشی از غیر آنست اما نوع دوم باعث حصول صورتی در ذهن می شود که قبلا سوجو دنبوده باشد.

زرکشی دانشمند دیگر می نویسد: پیشوایان علم کلام و اصول فقه عقیده دارند: هدف اساسی در حد تمیز میان محدود و غیر محدود است. موصوف پس از امام الحرمین نصی را نقل می کند که مینویسد: منظور از هدف از تعریف در اصطلاح علماء کلام فرق گذاشتن میان شی محدود و غیر آن بوسیله شرح ممیزات خصوصی همان شی است، مگر منطقیان درین مورد گفته اند: فائده تعریف تصور ماهیت شی است «باملا حظه مطلب فوق به این نتیجه میرسیم که آسیان دو طرز تفکر نظر علماء اصول فقه در اسلام و پیروان منطق ارسطو فرق فاحشی وجود دارد. منطقیان ارسطو مشرب عقیده دارند اکتفا نکردن به موضوع تمیز هنگام شرح هدف و غایه بدون در نظر گرفتن حقیقت و ماهیت شی محدود اساساً مخل تعریف است. آری هرگاه در مورد تعریف گفته شود جسم ناطق و قیودی از قبیل ذیر و ح،

حساس و مشترك بالا راده بنام اینکه جسم ناطق جز انسان چیزی دیگر نیست از تعریف کشیده شود
 یتیناً این تعریف ناقص است روی همین استدلال امام الحرمین تعریف اصولیرانپذیرفته و موصوفد ر
 جمله متقدمین تنها کسی است. که چنین کاری را کرده است و حدود و تعریفات خویش را به روش ارسطو
 نوشته است.

و از آنجا که حد از نظر ارسطو طالیسیان مفید تصور محدود است پس حد حقیقی از نگاه آنان عبارت
 از آنچه که شامل مقومات مشترك و اختصاصی (معرف) بوده باشد و در مورد حد حقیقی آشناسدن به همه
 ذاتیات و ترتیب آنها بصورت صحیح ضروری و لازمی است. مراد از ترتیب بوجه صحیح اینست که در
 تعریف اولاجنس و بعداً فصل آورده شود. ناگفته نماند از نظر ارسطو طالیسیها حدودی بمیان می آید که
 ماهیت های مختلف بصورت تفصیلی شناخته شود تا قدر مشترك میان اشیائی که با هم اشتراك دارند
 روشن گردد یعنی جنس شناخته شود و فصل که اشیاء مشترك در جنس
 را از همدیگر جدا می سازد، واضح شود. و شکی نیست که دستیابی به جنس و فصل در میان اشیاء
 مختلف کار آسان نیست. این سینا این مشکل را درك کرده بود مگر حد اصولی بغایت سهل
 و آسان است. بلی شرح و تفصیل آنچه که لفظ بصورت اجمالی آنرا در بر می گیرد کار مشکل نیست.
 ابوالبركات بغدادی در رد نظر منطقهای پیر و ارسطو و تأیید نظر اویان در باب حد
 مینویسد: اساساً حدود بغایت سهل و ساده می باشند چه حدود اصلاء تعریقات اسماء می باشند
 و اسماء در واقع نامهای امور عقلی می باشند و شکی نیست هر آنچه که معقول باشد فهم و
 تعقل آن ضروریست و کدام اشکالی ندارد اما این سینا و ارسطو مشربان باتعبیرهای سرگیج
 کن کمال مشترك، کمال؛ کمال جزء، ممیز حد را مشکل می سازند لذا روش اصولیها سهل و
 ساده است.

فخرالدین رازی دانشمند افغانی ما نیز می نویسد: حقیقت اینست: هرگاه منظور از حد، تفصیل و
 شرح مدلول اسم باشد این کار سهل و آسان است اما اگر هدف از آن شناسائی ماهیات
 بوده باشد این عمل بغایت مشکل است.

پس اشکال در مورد حد از اینجا منشاء می گیرد که تعریف حد در نگاه ارسطو طالیسیها
 عبارت از معرفت ماهیت است. اما اگر منظورها از حد تمیز غیر ذاتی در میان محدود و غیر

آن بوده باشد این کار بغایت سهل و آسان است. در اینجا متذکر باید شد هرگاه مفهوم حد در نظر متفکرین اسلامی همانا تمیز میان محدود و غیر آن باشد پس آشنائی به وسایل و راه های وصول به آن ضروریست، آری لازم است فهمیده شود آنها چه وسائل را بکار می بستند تا حد صحیح را کشف نمایند. شراح اسلامی که تابع اندیشه های منطقی ارسطو بودند طریقه ها نیز را استخدام می کردند، این طریقه ها عبارت بودند از استقرار، تقسیم برهان، ترکیب ارسطو. فقط طریقه آخری را بکار می بست. مشائیان اسلامی نیز درین مورد کاملاً پیرو ارسطو بودند مگر یکتعداد دیگر از متفکرین اسلامی برخلاف ارسطو سایر طریقه ها را بکار بستند اما اصولیان در باب حد این طریقه را نپذیرفتند مخصوصاً طریقه ترکیب را که مورد پسند ارسطو بود بشدت رد کردند.

زرکشی می نویسد: منطقیان ترکیب را در حد ضروری میدانند اما متکلمین آنرا رد می کنند و بعد از ذکر این مطلب می نویسد: امام الحرمین این موضوع را از یکتعداد زیاده متکلمین روایت کرده است.

ابن تیمیه می نویسد: متفکرین اسلامی ذکر صفات مشترکه را در حد ممنوع دانسته اند. موصوف عقیده دارد همه طبقات متکلمین و گروه های مختلف آن بصراحت این موضوع را اظهار نموده اند. چنانچه ابو هاشم جبائی از جمله معتزله، ابن نو بختی از دانشمندان شیعه و باقلانی از ائمه اشاعره این مطلب را بیان نموده اند. امام ابو الحسن اشعری هم مخالف مفکوره استخدام ترکیب در حد است مگر نا گفته نماند منظور از مخالفت با ترکیب در مورد حد این نیست که تعریف کننده تعریف خویش را به يك عبارت واحد بیاورد بلکه مقصود اتحاد معنی است نه لفظ و اما ساء عبارات و الفاظ ذاتاً مقصود نمی باشند. اینها اصلاء حدود نمی باشند بلکه تعبیر از حدود می نمایند. هرچه آن ترکیب که اصولیها قول بر بطلان آن کرده اند عبارت از ترکیب مانعیت است یعنی ترکیب جنس و فصل را در مورد حد جایز نمیدانند و این ترکیب را که روی مفکوره علت استوار است رد می کنند. اصولیان ترکیب را که متکی به نظریه هیولی و صورت و یا جنس و فصل است رد می کنند. اما ترکیب متکی به الفاظ که در آن فصل علت جنس قرار داده نشود در نظر آنان مقبول است.

انکار اصولیها از مفکوره علل در مبحث حدود و در غیر آن باعث برخورد شد میان آنها و پیروان منطق ارسطو شده است. چنانچه ابن رشد ازین روش اصولیها بشدت انتقاد می کند: میان بحث علل و مبحث حدود در نظر ارسطو ارتباط عمیق و جوددار دجه حد ارسطو طالیسی اساساً از ماده و صورت یعنی از جنس و فصل ترکیب یافته است و ترکیب حد از جنس و فصل بعثت آنست که اساساً مبنای حد برین است که بیا نگر حقیقت و ماهیت یک چیز بوده باشد و صورت در هر چیز کمال و اساسی ترین پایه آنست.

انتقاد اشاعره از مبحث حد ارسطو روی این طرز فکر استوار است که اشعریها اساساً در مباحث عقلی خویش منکر مفکوره علیت اند و چون در عنصر اساسی حد (جنس و فصل) متکی بر مبحث علت است پس ازین رهگذر مخالفت خویش را با حد اعلان کرده اند.

از اختلاف اصولیها و علماء منطق پیرو ارسطو درین موضوع که منطقیان علیت را در بحث حد شرط میدادند فصل را علت جنس می خوانند. برخلاف اصولیها منکر این همه اند و نتایج ذیل بعمل آمده است اول: یک فصل نسبت به نوع واحد گاهی عنوان جنس را می گیرد مثلاً ناطق نسبت به انواعی که در تحت مفهوم حیوان قرار دارد برای انسان فصل است اما همین ناطق نسبت به فرشته عنوان جنس را دارد، و کلمه حیوان که مورد انسان عنوان جنس را دارد بعثت اینست که شامل اقرا در مختلف حقیقه است همین کلمه در عین زمان نسبت به انسان عنوان فصل را دارد چه او را از فرشته جداسی سازد.

اما پیروان منطق ارسطو این موضوع را نمی پذیرند آنها معتقدند، نمی توان فصل، نوع واحد را به ملاحظه اعتبارات دیگر عنوان جنس بخشید زیرا اگر فصل جنس شود درین صورت برای جنس معلول واقع می شود، در حالیکه موضوع برعکس بوده است و اگر این حالت را قبول کنیم معلول برای علت خویش عنوان علت را می گیرد و این حالت اساساً باطل و ممتنع است.

دوم: اصولیها اقتران یک فصل واحد را برای دو جنس جائز میدانند، آنها می گویند هرگاه ترکیب ماهیت از دو حدی بعمل آمده باشد که هر کدام ازین دو نسبت به دیگری من وجه عام باشد، چون حیوان ایض. درین مثال کلمه حیوان ایض و غیر آن هر دو صدق می کنند. همچنان کلمه ایض

آنچنان که به حیوان اطلاق می شود به غیر حیوان نیز صدق می کند. پس هرگاه ماهیتی ازین دو کلمه ترکیب یابد کلمه حیوان برای ماهیت عنوان جنس را می گیرد. و ابیض نسبت به حیوان سیاه فصل می شود و بالعکس کلمه حیوان نسبت به جما دابیض فصل ماهیت می شود و ازین مثال چنین نتیجه گرفته می شود و فصل که عبارت از ابیض بود در حالت اول قرین دو جنس حیوان جماد واقع است و همچنان حیوان چون عنوان فصل را بگیرد قرین دو جنس (سیاه و سفید) می گردد.

اما ارسطاطالیمان معتقدند: فصل بحکم اینکه عنوان علت را دارد اقتران آن تنهابه یک جنس درست است و هرگاه قرین دو جنس در یک مرتبه واقع شود این کار درست نیست چه مستحیل است که یک ماهیت در یک مرتبه واحد از خود دو جنس داشته باشد و هرگاه چنین چیزی واقع شود تخلف معلول از علتش بعمل می آید و این تخلف زاده وجود دو فصل در هر دو ماهیت است.

سوم: اصولیها از آنجا که اقتران يك فصل را برای دو جنس تجویز کرده اند مقوم واقع شدن این چنین فصل را برای دو نوع بصورت يك نتیجه لازم می آن قبول می کنند، اما ارسطاطالیمان چون اقتران فصل را به بیش از یک جنس درست نمیدانند پس مقوم واقع شدن آنها نیز در بیشتر از یک جنس درست نمی دانند.

چهارم: اصولیها تعداد فصول را جائز میدانند لذا در نوشته های آنان فصل اول، دوم و سوم و چهارم دیده می شود. اما ارسطاطالیمان عقیده دارند فصل قریب بیشتر از یکی بوده نمی تواند، چه هرگاه چنین موضوعی درست تلقی گردد توارد چندین علت بر یک معلولیکه ذاتاً واحد است صورت می گیرد و این چیز درست نیست، بلی از دیاد فصل بیشتر از یکی درست نیست چه اساساً وظیفه فصل اینست تا مقوم و پایه گذاری نوع در جنس بوده باشد و چون این نیازمندی توسط يك فصل حاصل شود احتیاجی بدیگر نیست، اگر این نیازمندی را رفع می ختند نتواند پس آن فصل اساساً فصل حقیقی نیست. ناگفته نماند اساس این اشکال و اختلاف در تعریف حقیقی فصل نهفته است و طوریکه روشن است هر کدام از اصولیها و ارسطاطالیمان درین مورد نظر مشخصی دارند.

گذشته ازین علماء کلام ماهیت را اعتباری میدانند و ازینجا این اختلاف بروز کرده

است. متذکر باید شد تنها یکعده از مفکرین اسلامی وجود دارند که منکر استناد حد اصولی بر ماهیت اعتباری شده اند. ایندسته مفکوره جنس و فصل را پسندیده و خواسته اند، حدود و تعریفات را بر اساس آن بنا نمایند. طوریکه پیر و ان منطق ارسطو چنین میکنند چنانچه این حزم در کتاب خویش الاحکام می نویسد: باید الفاظ و اصطلاحات اصولی تعریف و تحدید شود، چه بسیاری از اشتباهات از رهگذر عدم تحدید بمیان می آید. و ازینراه حقایق ضایع می شوند چه با اینحال معانی در هم آمیخته شده و مما در غیر مسمیات آنها اطلاق می شوند و بعد ازین مقدمه شروع به تعریف و تشریح الفاظ نموده راجع بحد، رسم، علم، برهان، دلیل، حجت، اصل و فرع صحبت می کند و تعریفات هر کدام را بیان مینماید. این روحیه در نزد امام الحرمین نیز سراغ می شود و شاید دنباله همین عمل باشد که پسانها امام غزالی را وادار ساخت تا منطق ارسطورا با علوم اسلامی بیامیزد اما افند یشمند انیکه از منطق ارسطو افتقاد می کنند بیخبر بوده اند ازاینکه در منطق اسقرانی و تجربی نیز مافند منطق اصولی در اسلام قبول مفکوره ماهیت ثابت بعنوان زیر بنا و اساس حد امکان پذیر نیست این مفکوره انیکه قرن ها قبل در حلقه های متفکرین اسلامی بمیان آمد پس آنها پیش آهنگان منطق جدید آنرا در قالب مباحث خویش جا داده اند. چنانچه استوارت میل وراسل این کار را کرده اند.

باین بیان مختصر ثابت شد که علماء اصول و کلام اسلامی در باب موضوعات مربوط به حد که از عناصر مهم منطق صوری می باشد منطق ارسطو را پذیرفته و خود ابتکار تازه نمی نموده اند. و در صحیبه های بعد نقش موثر آنان را در پایه گذاری منطق جدید ملا حفظه خواهیم کرد.

مرد آن بود که از سر ردی قدم زند درد آن بود که بر دل سر دان رقم زند

آنرا مسلم است شما شا به باغ عشق کو خیمه نشاط به صحرای غم زند

(خاقانی)

پوهنوال عبدالرزاق زهير

تذکره افضل واهمیت آن در تاریخ ادبیات افغانستان

پس از تذکره مذکور الاصحاح تألیف محمد بدیع بن محمد شریف السمرقندی معروف به تذکره ملیحای سمرقندی یعنی از او آخر قرن (۱۸ م) تا شصت سال مده (۱۹) تذکره نویسی در آسیای مرکزی به علل عدم شرایط مساعد وعدم وجود مواد ضروری ادبی ونبودن یک مرکز قوی رو به تنزل میگذازد.

از آخر ربع قرن (۱۹) در مرکز بخارا بار دیگر شیوه تذکره نویسی رونق یافت ونخستین کسی که این شیوه را تجدید نمود قاری رحمت الله واضح بخارا ایی است که با تألیف تذکره تحفة الاحباب فی تذکرة الاصحاح نه تنها در جمع آوری و تحریر شرح حال شعراء مجموعه‌ئی گردآورد بلکه با این کار در چگونگی سیر تسلسل فکری وحفظ آن مواد خدمتی مهم نمود. بدنبال او در آخر قرن (۱۹) و طلیعه قرن بیستم تذکره های دیگری در داخل دربار و خارج از دربار با مر و هدایت امرای بخارا ویا با اساس ذوق شخصی خود دانشمندان مؤلفین برشته تحریر کشیده شد که نه تنها تأثیرات ادبی وفکری آنها در چگونگی تسلسل فکری آن عصر وتاریخ ادبی ما بعد آن عصر روشن و هویدا است بلکه در لابلای این تذکره ها مواد مغتنم حفظ گردیده است که جهت دانستن سیر ادبی این زمان وتاریخ ما بعد آن خیلی مهم بشمار میرود، در جمله این تذکره ها که در تطور نشر در اواخر قرن (۱۹) وآغاز قرن بیستم در بخارا و ماحول آن دارای مواد سودمند ادبی است.

تذکره افضل التذکار فی ذکر الشعراء والاشعار تألیف سیر افضل میخدوم پیر مستی بن محمد اشرف الصدیقی الهروی است.

این تذکره که بیانگر وضع انحطاط ادبی متأخر زبان دری در آسیای میانه بشمول افغانستان شمالی است می‌تواند برای جستجو کنندگان عوام این تأخر و انحطاط و مقایسه اوضاع لسانی حال با ماضی سند و مأخذی باشد و هم مسیر اندیشه و فکر را ترسیم نماید.

تحقیق در متون خود تذکره و مقایسه اوضاع لسانی آن با امروز و وضع چگونگی انحطاط ادبی و معلوم کردن آن از لابلای متون این تذکره خود موضوعات خیلی بارز شد در تظور نشر دری بشمار میرود، آنچه برای یک خواننده افغان درین کتاب مهم است ذکر برخی از شعرای مربوط به تاریخ ادبیات افغانستان است که از جمله (۱۳۷) تن شاعر (۲۲) تن آن بشمول مؤلف هراتی الاصل از سرزمین افغانستان است که در تاریخ ادبی و سیر تاریخ ادبیات افغانستان تا حال ذکر از احوال و اشعار آنها به میان نیامده است که نگارنده جسته جسته در ضمن مقالات یا تتبع در تذکره های دیگر درین زمینه عرایضی چند حضور خوانندگان تقدیم خواهم نمود.

مؤلف این تذکره افضل پیرمستی در ایام جوانی به بخارا رفته و در ده پیرمستی که از جمله توابع بخارا بود در حل اقامت افکنده و یکسب علم و فضل پرداخته است.

سال تولد افضل را مؤلف کتاب (ادبیات تاجیک) در نیمه دوم عصر (۱۹) سال های چهارم قرن گذشته می نویسد (۱).

اگر این قول رسول هادی زاده را درست بدانیم و تاریخ تولد او را مقارن سال (۱۸۳۰ م) مطابق (۱۲۵۸ ه) بشماریم، پس عمر افضل در موقع تألیف و تحریر کتاب (۱۳۲۲ ه) مطابق (۱۹۰۳ م) شصت و چهار سال می‌شود، در حالیکه بسیار بعید بنظر میرسد که مؤلف و دانشمندی در کبر سن یعنی حالت پیری و افتادگی به تألیف و تحریر تذکره‌یی بدین حجم دست بزند و آنهم به دربار و باور امیر باداشتن مأموریت رسمی.

از جانب دیگر رسول هادی زاده در پاو رقی همین صفحه کتاب به حواله تذکره خطی میر محمد صدیق حشمت‌مینگارد که :

«حشمت در تذکره ییکه در سال (۱۳۱۲ ه) مطابق (۱۸۹۴-۱۸۹۵ م) تألیف نموده است نسخه نمره (۲۷۲۸) تا شکند صفحه (۲۳) افضل را چهل ساله می‌نویسد (۲).

درینصورت به قول حشمت (صاحب تذکره الشعرا حشمت) عمر مؤلف در موقع تألیف کتاب (۱۳۲۲ ه) مطابق (۱۹۰۳ م) ۵۰ سال می‌شود که سال تولدش باید (۱۸۵۳ م) باشد نه (۱۸۳۰ م) (۳).

میکلوخه میکلائی تاریخ فوت افضل را (۱۳۳۴ هـ مطابق ۱۹۱۵-۱۹۱۶ م) می نویسد (۴). روز نفیلد که بر کتاب یاد داشتهای صدر الدین عینی ایضاحاتی تحریر کرده است در قسمت ایضاحات می نگارد که افضل در (۱۳۳۵ هـ مطابق ۱۹۱۵ م) (به عمر ۵۵) سالگی فوت کرده است (۵). باستناد قول میکلوخه میکلائی و روز نفیلد و توصیف فهرست نسخه های خطی انستیتوت شرقشناسی مؤلف تذکره پس از (۵۵) سال زندگی در سال های (۱۹۱۵-۱۹۱۶ م) فوت کرده است (۶).

از خلال توضیحات سخته صریکه در تذکره خود در شرح حال خویش مینگارد بر می آید که پدرش از هرات به بخارا آمده، و درده پیرمستی مسکن گزین گردیده است (۷). افضل چندی در خدمت میر محمد صدیق حشمت پسر امیر مظفر که حاکم چارجوی بود و بعداً توسط برادرش سید امیر عبدالاحد امیر بخارا در حبس انداخته شده و همانجا فوت میکنند گذرانیده و بعد از حبس حشمت با مسامت مسجد شهر و قشلاقا قامت داشته، اما بزود تر یسن فرصت بدر بار می پیوندد، و امیر از روی تلافی و مهر بائی به وی نظر کرده صاحب منزلت خاص و مقام عالی می شود (۸). و بعد مامور تالیف و تدوین این تذکره میگردد. بهر صورت میر افضل مخدوم سرد دانشمندی بود در کلیات بیدل و اشعار این شاعر توانا معلومات کافی داشته چنانچه در تحریر مقدمه و تذکره اش همیشه بقسم استشهاد اشعار بیدل را می آورد، و با قنفای اشعار این سخنور عالی مقام اشعاری نیز سروده است.

تذکره خود را در سنه (۱۳۲۲ مطابق ۱۹۰۴ م) در سر زمین بخارا تاء ایف و آنرا بنام امیر عبدالاحد امیر بخارا اختتام و به (فضایل نشان) که تاریخ تاء ایف آن نیز می باشند مسمی کرده است، از مطالع سطور خاتمه این تذکره بر می آید که تذکره خود را بر همنونی ملا برهان الدین خواجه متخلص به توفیق و به دستیار و کمک قاضی القضاة آنوقت بخارا ملا میر بدر الدین ترتیب و تدوین نموده است (۹). پس از اتمام تذکره کتاب خود را با میر بخارا تقدیم میدارد و امیر بخارا در اتمام این نسخه اییاتی چند انشاء کرده است.

از سر انصاف تاریخ بخش چنین کرد افضل سوی خاقان تحفه بی (۱۰)

گفت ز روی پیروی نیکان دهر تا ریخ او شاه با افضل نمود (۱۱)

آن کتابت که سرد افضل کرد ا و فضایل نشان بعالم شد (۱۲)

اهمیت این تذکره: (۱۳)

این تذکره از رهگذر مواد و مطالب بهترین مرجع و منبع و مأخذ ادبیات‌شناسی اوایل قرن (۱۹) و اوایل قرن بیستم در ممالک آسیای میانه و افغانستان بشمار میرود.

۲- در ظرف (۱۳) سال یعنی از زمان تألیف کتاب (۱۳۲۳ هـ) تا (۱۳۳۶ هـ) بیش از یازده نسخه استنساخ می‌شود که این خود اهمیت این تذکره را عیان می‌سازد.

۳- در تذکره مذکور شرح حال یک عده شاعرانی آمده است که تاحال در باره زندگی آنها در سیر تاریخ ادبیات افغانستان ذکر بی‌عمل نیا شده است.

۴- محتویات این تذکره تاحال دست نخورده است بدین ملحوظ از لحاظ مواد بکروتذکره پرغنمیت است.

۵- این تذکره شرح حال شعرائی را که در تذکره‌های قبل از مولف آن تألیف گردیده است تکمیل می‌کند.

۶- این تذکره روا بط ادبی مردم افغانستان را با ماوراءالنهر که اکنون هم میان ایشان روا بط حسنه سیاسی، کاتوری و اقتصادی موجود است به‌سند تاریخ و دبوزبان شعرو دانش نشان می‌دهد بنابراین احیای این تذکره و ترتیب آن بصورت یک متن انتقادی اهم و ضروری بشمار میرود.

۷- آقای رسول‌ها دی زاده بر تذکره افضل بنظر انتقادی می‌نگرد، مولف آن را در بازی مرتجع و مدح‌سرامی‌شمارد، ولی با آنهم در سیر فکری و چگونگی تسلسل ادبی اوایل قرن (۱۹) و اوایل قرن بیستم از محتویات و مواد این تذکره استفاده اعظمی را مینماید لهذا از لحاظ مواد و سیر ادبیات‌شناسی کتا بیست در خور اهمیت و ارزش آن بیشتر است.

در تذکره افضل عاید بر احوال و اشعار (۱۳۷) نفر شاعر تفصیلات (۱۴) داده شده است.

تذکره افضل در آثار دیگران:

۱- در افغانستان:

در افغانستان از تذکره افضل و محتویات این تذکره بسیار اندک استفاده بعمل آمده است آنهم از نسخه چاپ سنگی این تذکره که با اضافات و کمبودها لیتوگرافی شده است (۱۵)

در کتاب یادی از رفتگان موادی ازین تذکره اقتباس و نقل شده است (۱۶) در نشریه افغانستان که توسط انجمن آریا فا دا یرة المعارف بچاپ رسیده است در بخش ادبیات آن نیز اقتباساتی از این اثر بعمل آمده است (۱۷)

از آنجائیکه مواد این تذکره مستقیماً با ادبیات مملکت ایران ارتباطی نداشته است لهذا دانشمندان ایران تا امروز در آثار خود از این تذکره تذکر نداده اند و استفاده نبرده اند.

۲- در اتحاد شوروی:

الف - نخستین کسی که در اتحاد جماهیر شوروی بعد از انقلاب اکتوبر از تذکره افضل در آثار خود استفاده کرده است شاعر و نویسنده معروف تاجیک صدرا لدین عینی است که در اثر معروف خود (کتاب ادبیات تاجیک) که در زمینه زندگینامه شعر نگاشته از آن استفاده نموده است (۱۸)

ب - آقای رسول‌ها دی‌زاده در سیر مطالعات ادبیات تاجیک در اوایل قرن (۱۹) و اوایل قرن (۲۰) که در دو جلد تالیف کرده اند. و جلد اول آن در سال (۱۹۶۸-م) از طبع برآمده است. و کتاب منابع ادبیات قرن (۱۹) تا جیکسی چاپ دوشنبه از محتویات این تذکره استفاده کرده اند. ج - امیر بیک حبیب‌اوف در (۱۹۷۱) در شهر دوشنبه کتابی تحت عنوان (ازتاریخ ادبیات تاجیک در بدخشان) به چاپ رسانده است که در قسمت شعرای مربوط به بدخشان از تذکره افضل استفاده کرده است (۲۰).

د - همچنین نویسندگان دیگر که مقدمه‌هایی بر دو اوین بعضی از شعرای این دوره نوشته اند در آثار خود از مواد این تذکره استفاده کرده اند که در مقدمه‌های دو اوین و آثار احمد دانش مجموعه اشعار شاهین مجموعه اشعار حیرت، مجموعه آثار عبدالعظیم ساسی مورخ همین عصر را بطور نمونه ذکر کرده می‌توانیم. در باره طرز تحریر و روش افضل در تذکره اش و همچنان نسخه‌های خطی این تذکره در مضمون منتشره مجله آریانا به تفصیل معلومات بعرض رسانیده‌ام، ولی چیزیکه قابل یادآوری است اینست که در تصحیح و مقابله و ترتیب متن انتقادی این تذکره که توسط نگارنده بعمل آمده است همه نسخه‌ها که عبارت است از یازده نسخه با سشنای نسخه ناقص به نمره (۱۹۴۳) محفوظ در کتابخانه انستیتوت خاورشناسی لنین گرامی باشد استفاده بعمل آمده است.

محتویات این تذکره

تذکره افضل پس از یک مقدمه حمد و نعت و مدحت سید امیر عبدالاحد امیر بخارا و قصیده در تاریخ جلوس او و شرح مختصر در احوال خود دو چگو نگی تالیف کتاب، به شرح حال شعرای متأخر و معاصر خویش آغاز

میکنند و شرح حال (۱۳۷) نفر شاعر را با صنوف مردم، پیشه ها، مجامع اختصاصی و در بار و بازار و غیره را شرح میدهد. تذکره با اساس حروف تهجی ترتیب گردیده است.

در ردیف های مختلف در شرح حال (۴) نفر از هرات، (۷) نفر از بلخ، یک نفر از حضرت امام، (۵) از درواز بدخشان و (۳) نفر از بدخشان و یک نفر از قندوز می پردازد که ماتحت عنوان (یادی از شاعران افغان در دیار دیگران) با مراجعه به منابع دیگر به شرح حال آنها خواهیم پرداخت.

حواشی این مقال

۱- تذکرات ادبیات تاجیک در نیمه دوم عصر (۱۹) تألیف رسول هادی زاده چاپ دوشنبه (۱۹۶۸) صفحه ۵۱

نوت - آقای پروفسور دکتور رسول هادی زاده مؤلف کتاب فوق یکی از دانشمندان معروف تاجیک است که در زمینه ادبیات شناسی صاحب کتب متعدد سی باشند، از جمله کتاب فوق و کتاب منابع ادبیات قرن (۱۹) تاجیکی چاپ ستالین آباد (۱۹۵۶) معروف است و علامه صوفریاست انستیتوت شرق شناسی شهر دوشنبه را بعهده دارند.

۲- ایضاً پاورقی صفحه (۵۱) کتاب فوق.

۳- نگ، تذکره میر محمد صدیق حشمت نسخه خطی نمره (۲۷۲۸) صفحه (۲۳) فهرست نسخه های خطی انستیتوت شرق شناسی تاشکند بنام البیرونی مربوط اکادمی علوم اوزبکستان، جلد اول.

۴- فهرست نسخه های خطی تاجیکی و فارسی تألیف سیکلوخه میکلائی چاپ مسکو (۱۹۶۱) م (جلد اول صفحه (۴۰۰) و جلد دوم صفحه (۱۴۰).

۵- نگ - قسمت ایضاحات ریزنفیلدبر کتاب یادداشت های صدرالدین عینی چاپ مسکو صفحه (۱۰۵۷)

۶- نگ - فهرست نسخه های خطی انستیتوت خاورشناسی تاشکند جلد اول صفحه (۱۴۱) و جلد های دیگر تحت رقم (۲۳۰۳-۸۴۹-۷۱۷۹-۱۴۶۷-۲۷۳۲) و فهرست نسخه های خطی شعبه تاریخ کتابخانه مرکزی بخارا چاپ تاشکند (۱۹۲۵) تحت نظر پروفسور سیمونوف.

و فهرست نسخه های خطی انستیتوت خاورشناسی لنین گراد از میکلوخه میکلائی جلد اول و دوم تحت رقم (۱۹۴۳-۱۶۴۲).

۷- ر ک - نسخه خطی افضل التذکار به نمره (۲۳۰۳) صفحه (۱۹) ب) و صفحه (۳۸) آ).

۸- نگ - ادبیات تاجیک در نیمه عصر (۱۹) صفحه (۵۲)

۹- نگ - نسخه خطی تذکره افضل به نمره (۲۳۰۳) صفحه (۲۲۳)

- ۱۰-۱۱-۱۲- نک: - نسخه خطی تذکره افضل به نمره (۳۰۳) صفحه (۱۲۶-آ).
- ۱۳- درباره چگونگی این تذکره و معلومات بیشتر مربوط بدین تذکره مراجعه شود به مضمون نگارنده تحت عنوان (افضل التذکر فی ذکر الشعراء و الاشعار) منتشره شماره (۴) اسد و منبیه سال (۱۳۵۰) مجله آریانا مربوط انجمن تاریخ.
- ۱۴- رسول هادی زاده در کتاب خود (۱۳۵) نفری نویسد در حالیکه شرح حال (۱۳۷) نفر شاعر در آن قید و ثبت شده است.
- ۱۵- فاضل دانشمند پوهاند حبیبی دریاورقی مضمون منتشره مجله آریانا (شماره ۴، سال ۱۳۵۰) آنوقت که متصدی ریاست انجمن تاریخ بودند می نویسد که یک نسخه خطی تذکره افضل در کابل در کتابخانه مرحوم هاشم شایق استاد پوهنځی ادبیات و علوم بشری موجود بود.
- ۱۶- کتاب یادیه از رفتگان چاپ کابل (۱۳۴۴) تالیف دانشمند معاصر مرحوم، خال محمد خسته است. این محقق فاضل که در حالت پیری و نقاهت و پریشان حالی بصری بردارد دانشمندانی بود که بیشتر از (۴۰) سال عمر خود را وقف تحقیق، تدقیق و کاوشهای ادبی نمود، تذکره معاصرین سخنور نیز تالیف همین استاد است.
- ۱۷- کتات افغانستان از نشرات انجمن آریانا دائره المعارف بخش ادبیات: محمد حسین بهروز چاپ کابل (۱۳۳۴ مطابق ۱۹۵۵م) صفحه (۳۴۹) صفحه (۳۴۱) و صفحه (۳۵۰) و صفحه (۳۶۹)
- ۱۸- کتاب ادبیات تاجیک تالیف صدرالدین عینی در سه جلد چاپ دوشنبه صفحات مختلف.
- ۱۹- کتاب ادبیات تاجیک در نیمه دوم عصر (۱۹) و اوایل قرن بیستم چاپ دوشنبه (۱۹۶۸) و کتاب منابع ادبیات قرن (۱۹) تاجیکی چاپ ستالین آباد (۱۹۵۶)
- ۲۰- کتاب (از تاریخ ادبیات تاجیک در بدخشان) تالیف امریکه حبیب اوف در (۱۱۵) صفحه چاپ دوشنبه (۱۹۷۱).



علی حیدر لہیب

چند سطر شتابزده بر سدایه

روشن ادب دری در سرزمین جادویی هند

نیم قاره از برفستانهای پایای همالیا تا زمین های سوزان جنوب پیکره افسانوی بشار ادرآبهای تب آلود دریای هند لغز افنده است، در شمال از سردنا کی نسیم همالیا خاك در بر جلگه های سبزینه و هریار پنجاب غنوده و در جنوب از تفخو رشید استوایی حسرت چکیدن قطرهیی آب بر رخساره اش ترك افکنده و خاور و باختر در دماغه کوماری معیاد دارند.

نیم قاره جاودانه که دیرین سال زیسته و عطر عودزندگی آن در فراخنای قرون شمیم دل انگیزش را در رواق پاییدنی معبد زمان پراکنده است، شنیدنی و پرسوز پیشینه یی دارد . سرگذشت هند از پیوستگی و سرشتگی بازندگینامه افغانستان بی نیاز نیست.

از باستان زمان هماره یکنوع پیوند دوگانگی رشته این دو زنده گی را که چه بسا روز و روزگار که یک زندگی بوده اند گره زده است.

برکترین برگی از دفتر دیده گی های آنها چلچراغی یگانه نور نیفشانده ، و یکسان اندوه بارگی و شاد خواری آنرا پیرایه و شیرازه نبسته است.

هر که هوس زمین خواری بسرشن زده، چه مولدش زادگاه همر بوده یا زیستگاه کنفسمیوس و طمع ثروت اندوزی بدش وسوسه افکنده، و یا حرص جاه طلبی از جایش کنده و خواسته برخواستہ یی چون سروارید و عاج و آبنوس و زربفت و عطر و زرهند دست یابد ناگزیر راه دروازه طلایی هند، را در پیش گرفته و یا تلاشیده برای داشتن هند کلید زرین آنرا در مشت داشته باشد .

هر گاهی که مغز انسان های ایندو کران در شناخت و تبیین طبیعت و جامعه رستنی نوی را در رستگاه پرورش دانش و فلسفه یا اساطیر رویانده ستیغ مغرور کوه پایه هاود را از نایی دشتستان ها نتوانسته سد چکیدن آن در ذهن انسان های اینسو و یا آنسوی سرزها گردد.

بتاریخ و حقایق برگردیم :

کندوکاو سرجان مارشال و دیگران بر کرانه های باختری هند شمالی در سوهنجودارو،

و هار پاشهرهایی را از لای خاکستر تیره فراموشی بیرون کشید، که از عتیق ترین ساخته های دست بشری است، و بیانگر تمدن مشعشع همطراز سومرو بابل در کرانه های هزاره سوم و چهارم پیش از میلاد. آنگاه که نخستین خشت هرم بزرگ مصر زده شد، سوهنجودارو در اوج میدر خشیده پس از آن مردمی باتنی ستبرو خارا بین، نشسته بر گر دو نه های سنگین، در حالیکه سرود های پاییدنی باخترو ویداها، رازیر لب ز می می کردند بانیزه و ز و بین از حاشیه های هندو کش از آریانا و یجه، بسوی جلگه های زمردین شمال هند پورش برده مسیر نوین تاریخ هند را کوبیدند. به اشارت اسطوره هند «ریشی آگا سیتا» پیا سیر نخستین کیش آریایی است، که به دکن قدم میگذازد. بخش عمد سر و دهای ویدا بویژه ریگویدا که گویا از برهما صادر شده و ریشی ها آنها را ضبط کرده اند، نمایشگر طرز زیست آریاییان در هند و نفوذ پذیری آنها از خاک و آب و زندگی مردم هند است. فاتحان مغرور سپید پوست، با در اویدی های مشکین پوست سیامیزند، سنن در اویدی در برابر تهاجم کیش آریایی نابود نگشته بلکه بران اثر مند میگردد، آ بگیخته در اویدی از سوما ی آریایی اندوده میشود. و بدینسان بنیادهای رنگ هند و آریایی اسامعند میگردد.

آریاییان مستقر میشوند به زراعت و پیشه و ری میپردازند میترا (خدای خورشید) اگنی (خدای آتش) پار جانی (خدای باران) متیا (خدای شیار کشتزار) و خدای خدایان «اندر ا» (خدای رعد و برق و توفان) را می پرستند.

کاست، نظام طبقاتی هند، که در آریانا و یجه بقول فردوسی مدتها پیش پدید شده بود درین هنگام در هند نیز فزج می یابد.

گردونه درنگ ناپذیر زمان به پیش میشتابد و در بلخ آتش شکوهمند کیش زردشت اخگرهای درخشان می افزوزد. «هوسته»، «هوخته» (هورشته) درفش اندیشه میشود و عصر اوستا آغازیدن میگیرد. در هند تفکر برهمایی بجای ویداها بر اورنگ الوهیت تکیه میزند. اوپانیسادهای و سوتراها آیین دار و تجلیگاه حقیقت، در تفکر هندی و وسیله پی سپری از کویر درشتناک دور و سرهستی و خلقت و زندگی میگردد و تلاشی از زشمند و گرانقدر را پی می افکند، تا بدین پرسش دور انسان و مترگ پاسخ بیابد که: «... مادر کجا پابه عرصه وجود گذارده ایم، کجا زندگی کرده ایم، کجا میرویم، ای برهنمانی که دانای را زید بما باز گوید که بفرمان چه کس در اینجا رخت اقا است افکنده ایم، آیا زمان یا طبیعت یا احتیاج و یا تصادف علت شناخته شوند یا کس علت شناخته شده؟» که (Purushu) روح برتر، خوانده شده است؟

و بدینسان پاسخ میدهد: «بوسیله دانش نمیتوان به آتمن (Atman) روح جهان، رسید
آری از رهگذر نبوغ و دانش فراوان نمیتوان آتمن را شناخت... بگذار یک بر همین ترک درس و
بحث گوید و همچون کودک شود.. بگذار بدنبال الفاظ فراوان نرود، زیرا الفاظ جز خستگی
زبان نیست.»

باید اندرون خود را نگریست تا روشن گردد که در خود آنچه را که ابدی است نمیتوان
یافت و این راه بمدخل است در رسیدن به حقیقت تا از آشفتگی و اریهید و به «ارستگی رسید و در
اقیانوس عظیم روح که خود ذره‌یی از آن، محو شد.

«همانطوریکه رودهای روان در دریا محو و ناپدید میشوند و اسم و شکل خود را از دست
میدهند یک سر در خردمند هم که از اسم و شکل آزاد شده، بیک وجود الهی که بر همه برتری
دارد اتصال مییابد.»

در سنخ تفکر برهمنی که «باندازه هوسر کهنسال و باندازه کانت جوانسال است»
و سی قرن بر اندیشندگی هند رسوخ داشته، و کیش زردشت، رشته‌هایی از پیوند و یگانگی
نمودار است.

کوچه ذهن اوستا از رایحه‌های تهی نیست و از آن خاطره دارد، و نیز او پانیشادها، اوستارا
یاد کرده‌اند.

گاتها، سخنان دانشمندترین ریشی زردشت را اشعار ویدی تقارن دارد.
در بهرام یشت از کتب مقدس زردشتیان از «تره ورغن» خدایی غیر از خدای خدایان
اما یکی از آنها، یاد شده که گاهگاه و بصورت گوناگون و در فرجام باهیات انسان رویت
مینماید، و ملزم نیست که فاصله پدیدار شدن ها یکسان باشد.

همچنان در یکی از لطیف ترین و رقیق ترین او پانیشادها، در «بهاگودگیتا» از قول برهمن نگاشته
آمده که: «وقتی تقوی و عدالت از میان برود و بیدادگری و گناه شیوع یابد من در دنیا ظاهر
میشوم برای حفظ خوبی و هلاکت بدکاران و استقرار عدالت و دورانی که هنوز گل آتش است
در باختر اگرستان افروخته داشت، فلسفه چار واکس به عصر او پانیشادها پایان داد
و از اعتبار و اقتدار پیشین برهنه‌ها کاست.

و در پی آن جنیسم با حقیقت اعتباری خود میدان دار شد، و گفت مبنای حقیقت اعتبار است و اعتبار
از دیدگاه‌های نا همگون میتواند معتبر و یایی اعتبار را باشد، و حقیقت تنها برجن‌ها که در مقاطع

معین زمانی پدیدار میگردد، چهره می کشاید. راه مستعدگاری در آهیمسا (Ahimsa) خویشتن داشتن آزار جانوران و زیست صاحبو یانه - آنچه پس از نتر در فلسفه گاندی به شکلی انکسار کرد - نهفته آمده. این سنت شکنی ها فرایند فرود گشتن فلسفه دیگری از قله تفکر هندی گشت. گواتا ماشه زاده بی خوشبخت و نیمه خدای کاخ نشین از آلام زندگی و جلال طبیعت متأثر میشود، شبانه تخت و دیهیم را می گذارد، و به پای درختی سایه گستر پناه میبرد، و شش سال به ریاضت میبرد، و نهایت زندگی را به کنکاش می گیرد، و در فرجام استنتاج میکند که زایش نوزادان مکافاتنی است در برابر مرگ، و مانع آن است که روح به آرامش برسد. «تولد منشا مصایب است، و مدام بر چشمه سار اندوه بشری می افزاید، ایکاش میتوانستیم این چشمه سار را سد کنیم»، تا موس طبیعت مشتاق تناسخ است، تا پاداش بسد کردار بهار افس بدهد. اما اگر مهر و رزی بر دل هاریشه می دو انید، اگر انسان میتواند اندیشه اش را به «امور سرمدی» سپارد، شاید از زاییده شدن نوزادان رها بی میافت و روح به آرامش وصل میگشت. و بدینسان درخشید، و بود اشد و نیروان را به پویندگانش درس داد، و به آنها گفت: «همه کشورها بروید، و این عقیده را تبلیغ کنید، که فقیر و غنی و پست و بلند همه یکی هستند، و همه فرقه ها درین - آئین به هم می پیوندند، همچنان که رودخانه ها در دریا ها بهم می پیوندند.

درتوالی زمانی که سیلاب تهاجم اسکندر از خاور هند تا تاکیسیلا و راولپندی دامن گسترده و گوپتا و دیگران بیش از یک سده بر هند سلطنت میکردند؛ و آشوکای بزرگ و فیلسوف آموزش بودا را بر سنگ نوشته ها نقش کرد، بودیسم نه تنها در تار و پود هند دوید، بلکه در جویبار اندیشه مردم اینسوی سرز نیز سیلان یافت.

در دوره های نخستین میلادی که کوشان ها کابل را پایگاه دولت خود داشتند و کرانه های شمال هند نیز در دست آنها بود، چهارمین و آخرین شورای بودایی را کنشکای بزرگ دایر کرد تا پراکنده فکری بودایی را یگانگی و هماهنگی بخشند. شورا..... ۳۰۰۰۰۰ سوترا تصنیف کرد. فلسفه بود اراتا اوج نیاز مردم ارتقا داد و بر مسند نشانیید.

بودای باسیان هنوز حماسه پاربند بودیسم و ابهت زمان سلطه کیش بودا را در دل سنگ های آشیانه عقابها، زنده نگهداشته است.

با سيطرة یابی موریان ها، برهمنان سنت های ادبی و مذهبی پیشین را از نو ساختند، بودیسم از

تا زي و قدر تمندي با زمانه اسانمرد. به تلاش بر همین ها میا با راتا «شعر بزرگتر از ایلید» و را میا نا جا و دانه سرود های ویدی درین هنگام ضبط و ثبت شد، تا به ما رسید با پیدایی دین مقدس اسلام بر فراز نخلستانهای عرب و بالش آن تا سرزهای هند دوره نوي در گهنا مه هند و افغانستان درخشید.

افغانستان که در باستان وصلگاه روند های تمدن در اویدی و آریایی، اوستایی و بودایی، هندی و هلنی بود، ورشته گذرگاه کاروان روا بر بشم را در بسا زرگانی سیای صغیر و هند پیوسته میساخت، اکنون طلعه گاه فرهنگ و دین اسلام بر ای هند شد. در نخست محمدا. بن قاسم بدستور حجاج بن یوسف ثقفی، تا ملتان تاخت اما سیطره فرماfroایی مسلمین در این زمان پایا نبود.

دو دیگر سبکتگین ناحیت های شمال هند را جهت امتیلا بخشیدن به دین اسلام و فرهنگ خراسان گشود، سده یگر، محمود سلطان بزرگ غزنه بایورشهای پیهمش به هند با اید ه پهن ساختن دین اسلام، و دستیا بی بر بتکده های ز رینه و گرازا رهند از سده گذشت، و با شکستن راجپوتها، فرایند گسترده تري را برای بانندگی دین اسلام و فرهنگ دور ءد رخشان غزنوي فراهم آورد، و این دوران فجر زبان و ادب دري در هند است.

غریبان تازندگان تازه بدوران رسید، بی بودند که مسیر فاتحان پیشینه را دنبال کردند، و خطه فرماfroایی شان را تا ده های گشاده ساختند و بنا رس و گوالیار، اجمیر و دره گنگ را نیز تصرف نمودند در زمان استقرار دولت های ممالیك، خلجی ها، تغلقی ها و لودی ها فرهنگ خراسان پس از آمیزش با فرهنگ هند از آن اثر پذیرفت، نوه مکتب نوي را زاید، که پس از قدر کشید و پر بار شد، و به نام مکتب هند در میان مکتب ها و سبک های هنري و ادبی دري شمرده گشت. دوران خاجی ها تقارن دارد، با یورش مغل به سرزمین آبادان خراسان که خاک آن هنوز از کشتار مغول چون نطعی است که رنگینی به نمناکی خون فرزندان را در دل خو دزنده دارد. در ۸۵۸ تیمور از سده گذشت، و پس از دوره با بر نواده او بنیاد گذار سلاطه گورکانیه، دوران طلایی وشکو همند فرهنگ و ادب دري در هند شد، و مکتب هند به نضج رسید، که گسترش آن تا زمان ما جاریست.

پس از سلطنت ابدالیها که آنهم یورشهایی به هند داشت دزدان دریایی سبز چشم این بارنه از شمال بلکه از جنوب شرق سرفروشت ما را در مسیر یگانه بی انداختند، تا با پیکارهای

خونین سر دسان آیند و سرز دوباره به دریا رفتند و داغ های چرکین و عفونت آمیز، پنجه ها و دندان های آنها برتن ماند، که این جراحت ها نیز در دو سوز یکسافی را بر پیکر ما پیدا کرده است داستان دل انگیز کابل و والای تاگور آیتی از یکدلی های اسرو زین ماست، در باب پیوستگی ها، همسانی ها و تفاوت های اندیشه و فرهنگ ما که برهم اثرمند و بهم نیا زمند بودند کاویدنی ها یا فتنی ها - گفتنی ها - و نوشتنی ها بیشتر از قطرات پاکیزه باران بهاری است و همتی خواهد و صلاحیتی تا هر قطره را شگافید و دریایی را که در آن میجو شد، دید و شناخت و نشان داد. و اما هدف مقالات ما اشارت شتابزده بی است بر یک پیوند: چگونگی روش ادب دری برتنه پرور فرهنگ هند و خصلت آن،

چنانکه اشاره کردیم - پیش از آنکه دین اسلام از خراسان به هند نفوذ یابد در آنجا کیش برهمنی در اوج بود و زبان سانسکریت وسیله گفتار.

سپاه سبکتگین که دری زبان بودند، اولین بار طنین جمعی کلام دری را در فضای هند شکستند. در زمان محمود که سخن نوآوردند و حدیث دیرینه و کهن را فرجام بخشیدند با سالا ران نظامی، کشور کشایان فرهنگی نیز زاد و راه به بستند و با بهره اندوژی از رهتوشه فرهنگ خراسان به فراسوی سرز آن شتافتند و بساط ارشاد و هدایت پهن کردند، و دری را در رگه های ذهن هند رسوب دادند. درست در سال مرگ محمود ۴۱۰ ه. است که ستاره فروغناک خراسان البیرونی منجم - ریاضیدان - نویسنده و محقق فراموشی ناپذیر به هند وستان رفت مدتی در آنجا پایید و باینش روشن و سعت صدر به پژوهش در زندگی و فرهنگ هند پرداخت و کتاب گزیده اش تحقیق مال الهند را که از یگانه پل های بیست در شناسایی باستان هند که بزبان ما وصل است و سیلان تفسیر زندگی هندویی در برگهای آن هنوز شناختنی و سبز، به ارسغان آورد در لاهور پرورشگاه و باشگاه دری، در نخست اسرای غزنوی، در بارهایی همسان و همسنگ غزنه ساختند نویسندگان و شعرا را گرد آوردند و پروردند و صلوات دادند و سنت های خراسانی را زنده نگاه داشتند و زبان دری را زبان دربار ساختند.

ستایشگر مسعود بن محمود ابو عبد الله نکستی روز به شهید ۳۱۰ ه. را تذکره ها چهره بی می شناسند که اولین زبانه شعر دری در نیم قاره برایان اوترنم افکنده که بدینسان شعر دری بیش از یک هزاره تابش خورشید سوزان نیم قاره را بر تن خویش احساس کرده است.

علی بن عثمان هجویری کشف المحجوب معروفش را در باب تصوف دین کشور نگاشته که نخستین کتاب در تصوف به نثر نیز هست که به زبان دری در نیم قاره رقم شده.

ابوالفرج رونی نخست شاعر بادیوان است که در قرن پنجم سیز پیسته .

ودیو ان او بمارسیده است و سعاد سعاد به شاگردی اوسی ناز د:

«نازم بدانکه هستم شاگرد تو شادم بدانکه هستی استاد من»

حصاری نای سعاد سلمان - شاعر توانای دری بارونی در دربار ابراهیم و پسرش سیف الدوله محمود بسر میبرد، کلیله و دمنه از ابو المعانی نصرالله که به بهر امشاه غزنوی اهدا شد نیز زاده سلطنت غزنوی در شبه قاره است.

چون اشاره می به نخستین هارفت بایدافزود که بابالالباب محمد عوفی نخستین تذکره نوی است که در ترجمه احوال شاعران در شبه قاره نگاشته شده و بمارسیده و نیز رابعه دختر کعب قز داری نخستین زن سخنگوی دری است که با آن سرزمین پیوند نژادی داشته و بابلخ پیوند ادبی یافته.

با غوری ها ادب دری باز هم بالید، بهالدین او شی، جمال الدین محمد بن سفیر، قاضی حمیدالدین علی بن عمرالمحمودی از گویندگان دربار شهاب الدین اند.

درتوالی همین زمان پیشتازانی از تصوف نیز به هند رفتند چون خواجه معین الدین که در سیستان زاده شده و پس از سیر در بلاد بلخ و غزنه و لاهور به اجمیر رسید و طریقت چشتیه را پی افکند که تالی او خواجه قطب الدین سعاد بختیار کاکلی و پس از آن نظام الدین محمد بن احمد دهلوی و امیر خسرو در شکوفایی تصوف تلاشیدند و شیخ بهاوالدین زکریا ملتانی طریقه سهروردیه را ترویج کرد.

در بار مالیک نیز در نگه داشت و پرورش شاعر دری گوی شایستگی تبار زاده است. تاریخ فرشته در مورد هنر پروری یکی از شاهزاده گان تذکار میدهد که: «شاهزاده عالم و عالمیان محمد بن سلطان شهید که نزد پدرش سلطان غیاث الدین بلبن عزیز تر از دیگر فرزندان بود... در فضیلت و دانش و هنر قرین و عدیل نداشت و همیشه مجالس همایون خو درابه... شاعران فر است آیین آراسته... امیر خسرو و خواجه حسن پنج سال در ملتان ملازم او بودند... در مجلس سنیف او شاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خمسه مولوی نظامی و اشعار امیر خسرو را میخواندند و او باب فهم و دانش به شعر فهمی و قرار داشتند».

شهاب الدین مهره عمید الدین سناسی که حبشیاتی همز ادب سیات سعاد سعاد دارد، حسن سنجری شمس دبیر قاضی اثر ضیا و الدین نخشبی و شاعر گرانقدر امیر خسرو در دربار آنها سیز پیسته.

جلال الدین فیروز شاه پیشقراول سلاله خاجی - که خود شاعر بوده و نیز دیگر خاجی ها و تغلقی ها در ارتقای فرهنگ دری همت بکار بستند.

شکفتگی ادب دری بدان ذر و رسید که حافظ شیراز را غیاث الدین اعظم شاه بن سکندر به هند دعوت کرد اما حافظ بزرگ از «بیم موج و گر داب» و هراسمندی از دشواریهای سفر فسخ عزیمت کرد و با فرستادن «قند پارسی» به بنگاله اکتفا ورزید :

شکر شکن شوند همه طو طبان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود .

توفان مغول بافرود آبی از دشتستان گوی بر کاجستان خرم خراسان و آسیب پذیری التیام ناپذیر پیکر آن از شیاریهای خونین و سوزنده شلاق مغول عده بی کثیری از ادبا و شعرا و دانشمندان را به آنسوی سرز آرام خراسان به هند تاراند .

مغولها که در خراسان پایه تمدن را تخریب کردند و بقول جهانکشا مشلاد ر غزنه: «ا و گتای» «بفرسود که تا تمامت خلایق را بشمار از شهر به صحرا آوردند و آنچه سحترفه بود از آنجا گزین کردند و باقی را بقتل آوردند و شهر را خراب کردند». پس از دستیابی بر کرانه های نیم قاره و تازیدن بقلب آن سخاوت کم پایه تری را در کشتار و ویران سازی بکار نه بستند، چنانچه باز هم بقول جهانکشا در سند ... از سبب عفو نت هوا اکثر حشم رنجور شدند و قوت لشکر ساقط گشت و اسیران بسیار با ایشان بود، و در آن حدود بردگان هندو نیز گرفته بودند چنانکه در هر خانه ده اسیر یا بیست بود، و سازگاری علوفه از پاک کردن و غیره آن تمامت اسیران میکردند و هوا و موافق سزاج ایشان بود. چنگیز خان یا ساداد که در هر خانه هراسیری چهار صد من برنج پاک کند به تعجیل تمام در مدت یک هفته از آن فارغ شدند، بعد از آن یا ساداد که هراسیر در لشکرست تمامت را بکشند آن بیچارگان را خبر نه، شبی با ساداد از جماعت اسرا و هندو اثری نماند .

اساداردو که هنوز هند موج کوب سیلاب مغول نشده بود پذیرفتن و پروریدن ادبا و هنروران بوسیله دربارهای دری گوی زمینه مناسبی در بالش ادب دری در آنجا ایجاد کرده بود.

نه تنها ادبا بلکه اسرانی نیز به هند تواری اختیار میکردند. تاریخ فرشته در زمینه چنین خاطره میسازد. «بیست و پنج شاهزاده عراق و خراسان و ماورالنهر در فترات چنگیز خان به هند وستان آمده بودند.» در دربار ناصرالدین محمود بن شمس الدین التتمش بسر میبردند و مسلم است که با آنها عده بی از اهل خبرت و خرد نیز در دیار هند رحل اقامت افکنده اند. و نیز در زمانه بلین «در روز سوار پانصد سیستانی و غوری و سمرقندی و کرد و لر و عرب شمشیرهای برهنه بردوش نهاده به وضع مهیب پیا ده

به های و هو ی در رکاب او میرفتند و مجلس جشن را نیز به تکلیف آرستی و ایام عید و نوروز را بطر زشاهان عجم بسر بردی و در ایام جشن... تا آخر به مجلس نشستی و پیش کشهای خوانین و (امراء از نظر بگذشتنی) همچنان عوفی که لباب الالباب را بنام عین الملک فخرالدین حسینی وزیر ناصرالدین قباچه ترجمه دری الفرچ بعد الشده را بنام ناصرالدین قباچه و جواسع الحکایات را به عنوان ناصرالدین قباچه آغا زیده و بنام نظام الملک قوام الدین جنیدی وزیر التمش به پایان رسانده و نیز منهاج الدین سراج جوزجانی نویسنده طبقات ناصری از ناسور ان همین زمره اند که به هند پناهنده شده اند.

دولت های جنوب هند: بهمنی ها، عادلشاهی ها، نظامشاهی ها، قطبشاهی ها، آصفشاهی ها نیز از دیگران در گسترش فرهنگ خراسانیان عقب نماندند.

خواجه محمود گاو و زیری دانشمند، از سلاله بهمنی که از حاکمان ادب بود با جاسی مکاتبه داشت و سعی در پیوستن قرین فرهنگ هرات و دکن مینمود.

شاگردان جاسی که در مدرسه هرات قلمذ میکردند، و فلسفه و ادب می آموختند در اواخر قرن نهم به هند میرفتند و اکثر بدر بارلودی ها، خضر خانی ها و بابر می زیستند از این سخنست شیخ جمالی کنبوه دهلوی و سلقب به خسرو ثانی. نثر نویسی در زمانه غوری، سمالیک خلجی ها تغلثی ها و لودی ها کم و بیش روشن نویسنده گان غزنوی و سلجوقی را داشت.

سدت هاپس از لشکر کشی تیمور به هند... ۸۰۰ هـ - بابر از نوادگان او در نبرد گاه معروف «پانی پت» ابراهیم لودی را شکست و بنیادگذار خاندان گورکانیه، بابریه، تیموریه یا مغول کبیر شد گرچه زبان بابریه در اصل ترکی است اما آنها با تپش و کوشش درخشان شان در بالندگی ادب دری نقطه های روشنی را در حاشیه های ادب بارمند دری هند آفریدند.

بابر نویسنده و شاعر ترکی است که تزک بابری (بابرنامه) یا آداب الملوك خود را به ترکی نوشته و دیوانی نیز بدین زبان دارد.

اسادر دیوان او و شصت و یک بیت به دری آمده که چهارده آن در تزک و دیوان مشترک است رساله «عروض» به ترکی که در قالب مثنوی است و نسخه منظوم رساله والدیه خواجه عبدالله احرار که بابر آنرا بر وزن سبج جاسی سروده از آثار دیگراوست. سفرنامه و دیوان شعرا و درکتا بخانه رامپور مانده است.

بابر در سفر از کابل به هند شاعرانی چون آتش قند هاری، زین الدین وفا بی، ونادری سمرقندی را نیز با خود به دهللی برد .

از او هست :

هیچکس چون من خراب و عاشق و رسوا مباد

هیچ محبوبی چون تو بی رحم و بی پروا مباد

عمر من رفت و مرا فرقت او ساخت هلاک

داغ عشق تو مرا لاله صفت در دل بود

رخ نمودی و بمن مرد نم آسان کردی

و رنه در فرقت تو زیستیم مشکل بود

همایون فرزند بابر که مدت تواری از دست شیرشاه رادر اصفهان گذرانده نیز علافتی ارزشمند

به ادب در پییداشته ، و دیوانی آگنده از اشعار در پی دارد - قاسم کاهن - امان الله پانی پتی

عبدالوحید بلگرامی - نادری سمرقندی - عبداللطیف قزوینی ، حکیم یوسف بن محمدا هروی ، خواجه

ایوب بن خواجه ابوالبرکات و بسیار دیگر ، در دربار او می زیسته اند .

نمونه کلام همایون :

اگر به پریش عشاق سپنهد قد می

هزاران جان گرامی فدای هر قدمش

و یا :

ای آنکه زیاد تو دلم باشد شاد

بی یاد تو خاطر من دمی شاد مباد

رو زیکه زیاد تو کنم صد فریاد

آیا ز من غمزدۀ ات آید یا د؟

کامران و هندان فرزندان همایون نیز بدری شعرهایی دارند .

گلبدن بیکنم دختر بابر نیز درد انش ادبی داشته و همایون نامه را بدری فصیح نگاشته است .

تلا این مدت سفر کردۀ خراسان - ادب در پی - که صد قافله دل پیرایه او بود هنوز در ران جنیق

می گذشتانده و عطرور نگ زادگاه خود را با خود سپیداشته است .

اکبر که جوان سال بر سر پر نشست نیز از نامدار تر بن هشتیابان و سعت ساحت ادبیات دری در عرض و در عمق است.

وی منشوری صادر کرد که بر سنای آن سیبایست همه دبیران و فیلسوفان به آموزش زبان دری می پرداختند و دانشوران زرد شتی و هندی به نوشتن کتب و رسائل به زبان دری می آغازیدند. اکبر به تقلید از دربار های خراسان منصب ملك الشعرايي راگزید و غزالی و فیض ملك الشعراهای دربار او هستند.

تذک نگاری به شیوه بابر ادامه یافت. کتب گزیده سانسکریت بدری برگردانده شد، کلیله و دمنه از روی نسخه سانسکریت توسط ابوالفضل علامی دانشمند نامور در بار اکبر بنام «عیار دانش» ترجمه گردید. تاریخ فرشته مأخذ بزرگ تاریخ هند زاد، همین عهد است. در نثر ساده نویسی هرات و دهلوی و آگره را یافت تاریخ احمد تهتوی - منتخب التواریخ - از شیخ عبدالقادر بدایونی اکبرنامه و آیین اکبری ابوالفضل علامی از نمونه های برجسته نثر این دوره است.

تذکره های نقایس المآثر، «بزم آرای»، «خلاصه الاشعار»، معرف شاعران دربار اکبر است. در دربار اونه تنها شاعران مسلمان می زیسته اند بلکه از اهل هند نیز شاعر دری می بوده اند.

بدایونی از شاعری بر همین بنام پانددیت دونگر مل یاد میکند که این بیت از اوست:

دل خون نشدی چشم تو خنجر نشدی گر ره گم نشدی زلف تو ابتر نشدی گر

آیین اکبری و تذک جهانگیری از منوهر توسی یاد آور سیگردد، از اوست:

یگانه بودن و یکتا شدن ز چشم آسوز که هر دو چشم جدا و جدا نمی نگرند

از شاعران دربار او میتوان از: فیضی، نظیری، عبدا الرحیم خان خان، تولی داس، ظهوری

عرفی، خواجه حسین هروی، ثنائی شهدی، سیلی هروی، طالب اصفهانی، نام برد.

ابوالفضل در آیین اکبری «هفتاد و پنج» خواجه نظام الدین در «طبقات اکبری» هشتاد و یک

و بدایونی در منتخب التواریخ یکصد و شش تن شاعر را که در دربار اکبر بوده اند تذکر میدهد.

اسرای حمایتگر دری در دربار اکبر، بیرم خان خان خانان، عبدالرحیم خان خانان، ابوالفتح گیلانی

فیضی، ابوالفضل علامی و دیگران بوده اند.

ابوالفضل و فرشته اکبر را شاعر معرفی میدارند و تذکره های «ریاض الشعراء» «روز روشن»

درد در باراکبری و «شعر العجم» شعرهایی را به او نسبت میدهند.

از او است :

شب نیمه مگو که بر ورق گل چکیده است کان قطره ها ز دیده بلبل فتاده است
و نیز :

دوشینه بکوی می فروشان پیمانۀ می به زر خریدم
اکنون ز خمار سرگرانم زردا دم و درد سر خریدم

پس از اکبر در دوران جهانگیر نیز ادب در اعتلا و بارقه مندی است.

شعرای دربار او را تذکره «هفت اقلیم»، «عرفات العاشقین»، «میخانه»، «تاریخ جهانگیری» و «مجمع الشعرای جهانگیری» فهرست کرده است.

طالب آملی ملکه الشعرای دربار او است، نور جهان زن او نیز شاعره و ادیب بوده است
گویند در مجلسی جهانگیر فی البدیهه خواند:

تو هست با دۀ حسنی بفر ما آن دو نرگس را

که بر خیزند از خواب و نگهدارند مجلس را

و نور جهان در پاسخ گفت:

مکن بیدار ای ساقی ز خواب تا نرگس را

که بد مستند و بر هم میزنند فی الحال مجلس را

این بیت ها نیز سروده جهانگیر است :

من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسید

تا چشم نا رسیده دگر بر دگر رسید

و نیز :

ما نا مه به برگ گل نوشتیم

شاید که صبا به او رساند

سلا محمد صوفی، مازندرانی، طالب، نظیری، حیات، مطیع تبریزی، از پیش کسوتان ادبی این
برش زمان اند.

شاه جهان از دیگر شاهان بابریه، عقب نمانده در زمان، او قدسی، کلیم، طالب، سخن، فانی

غنی کشمیری، محمدقلی سلیم، حکیم حاذق گیلانی، هشام گیلانی، چندربهان برهمن، روزگار گذرانده‌اند. دارا شکوه شهزاده دانشمند وادیب مغولی، اوپانیشاد ها عظیم ترین چامه های برهمن را در یکصد و هشتاد روز به دری برگردانده و بنام «سراکیر» مسمی نموده که عمده ترین معبر نگاشته شده رسیدن به هند باستان است و غریبانه از روی نسخه درن آن ستوجه عظمت دیرین ساله فرهنگ هند شده اند.

اورنگزیب گرچه خود صاحب قریحت می‌بوده، از شاعری و شعر دل خوشی نداشت، رتبه ملک الشعراء را فسخ کرد و چندان در پرورش ادب با سعی نداشت.

دختر اوزیب النساء متخلص به «مخفی» نیز شاعره بوده است.

هر مصرع این بیت را به ترتیب پدر و دختر سروده‌اند:

از قضا آینه چینی شکست خوب شد اسباب خود بینی شکست

زیب النساء با عاقل خان رازی سرو سری داشته و عاقل شعری بد و میفرستد بدین نهج:

بلبل رویت شوم گرد رچمن بینم ترا میشوم پروانه گرد رانجمن بینم ترا

خود نمایی میکنی ای شمع محفل خوب شد من همی خواهم که در یک پیرهن بینم ترا

وزیب النساء در پاسخ گفت:

بلبل از گل بگذرد چون در چمن بیند سرا

بت پرستی کسی کند گر برهمن بیند سرا

در سخن مخفی شدم مانند بود در برگ گل

میل دیدن دارد هر کس در سخن بیند سرا

نعمت خان عالی عاقل خان رازی، اشرف مازندرانی، افضل سرخوشی، غنی کشمیری، ناصر علی سرهندي، سرمد شهید، غنیمت گنجایی، و کاروانسا لار سبک هند بیدل از شاعران بنام این دوران اند.

پس از اورنگزیب آتش مشعل ادب دری در هند رو به کاستی می‌رود، گرچه علی حزین

گرامی، شبلی، والہ داغستانی، آرزو، روی، سواد، درد، منت، قانع، واقف، عبیدی شهرودی

اقبال، طغرائی، باجان و باشعر خود در آتش ادب همیشه می‌افکندند تا آنرا فروزان نگه دارند

بهادر شاه ظفر نقطه پایانی است در روند سیطره سلاله مغول که خود شاعر دری است، از اوست:

بتی کافری سرکشی کج کلاهی به رخ آفتابی به رخسار ماهی
 معطر کن مغز جان دوعالم به عنبر فشانی زلف سیاهی
 نه در خاک ساری چو من بینوایی نه درنا زو تمکین چو او پادشاهی
 فگند از سر زلف آن ماه خوبان «ظفر» بر من بسی بضاعت نگاهی
 از شعرای دربار او اسدالله خان مؤمن، حسرتی و شیفته را می توان بر شمرد.

پس از آنکه ملکه ویکتوریا لطف فرمود: (۱) و تاج شاهنشاهی هند را بر سر نهاد و استیلا و مستعمره انگلیس در هند استقرار یافت آنها کمال تلاش را بکار بستند تا داری را از سر زمین هند برانند و زبانی و فرهنگ انگلیس را مسلط سازند.

اساتمدت ها در او، مدراس، حیدرآباد دکن، بهوپال داری مروج بوده چنانچه انیس الاحبا، موهن دال و خلاصه افکار را ابو طالب اصفهانی بدری نگاشته اند.

در دکن داعی الاسلام فرهنگ نظام را بدری نوشته و در مدراس حکام کرناٹک بویژه نظام اعظم به پروردن ادبی داری تلاشیده است و انجمن ادبی به اسم محفل مشاعره را پایه گذار دکه بسیاری از شعرای مدراس در آن مباحثه میگردند.

تذکره های اشارات بینش، گلدسته کرناٹک نتایج افکار و سیله شناخت همین دوران شعر داری است. صبح وطن، گلزار اعظم از خدمت مدراس در احیای ادب داری حکایه می کند.

حکام بهوپال نیز در ترقی ادب داری سعی کردند و تذکره های شمع انجمن، نگارستان سخن، صبح گلشن، روز روشن، اخترتابان، تذکره الخواتین بیانگر وضع داری این دوره است.

با تأیید شبلی شعر داری با رفتن به هند در بافت و ساخت و بیان لطافتی پر نیان گونه یافت که آن نرسمی و لطف را در زادگاهش نمی یافت.

سنت ها و اندیشه های خراسان با عرفان و رسوم هند در آمیخت و آئینه آن در دیبای رنگین ادب داری سایه روشن آفرید و تارپود آنرا جلوه و جمال دیگر بخشید. آفرینش های خیال انگیز اندیشه صحنه ساز یهای نایاب بکار بستن ایماء های نادر، عروض شعر را پیرایه نو بست.

غزل - شیرین ترین و پذیرفتنی ترین قالب در شعر، گرم با زاو ترین ظرف اندیشه گران در
 ارائه شکر شعر در طرز - هند بوده و مکتب هند مکتب غزل است .
 از ویژگی های فن شعر دری بر نیاید مکتب هند با اختصار می توان چنین فهرستی ساخت و بکار
 برد. غرابت و ابهام در بیان مفاهیم ، ایراد مضامین بکر و دست نخورده ، ریختن مطالب گسترده
 در لفظ تنگ ، بالیدن به تیره و مقام استخدام تشبیهات و کنایات نو و پیچیده ، استعمال کلمات عامیانه
 و ارسال المثل و بدعاشل .

گرچه امروز زبان دری در هند به زبانه های غیر عمده بدل گشته ، اما هنوز آتشی که قرنها پیش
 آفر وخته گشته گهگاه و در جاها بی جلوه نمای می بیند و شاعرانی بدری می سرایند و نو یسندگان
 بدری می نویسند ، و چکیده های اندیشه آنها ، نشسته بر هودج خیال انگیز احساس ، برورق های
 جراید و مجلات افغانستان و ایران پیاده میشود .

در پایان سخن باید افزود که مکتب هند به سرز های هند تا یستاده بلکه بالیده گویندگانی
 گرانقدر و ارجمند را با بیان سحر آفرین در زادگاه و زیستگاه زبان دری نیز بهارستان آورده و تسلط این
 مکتب در مجموع در شعر ایران تا بازگشت ادبی و در افغانستان تا هنوز پابرجاست .

ماخذ و مراجع :

- ۱ - تاریخ افغانستان در عصر کورگانی هند . عبدالحی حبیبی . کابل ۱۳۳۱ .
- ۲ - تاریخ ادبیات دوره مغول های هند . سرور همایون (نوت درسی پوهنځی ادبیات)
- ۳ - متن های منتخب دری نگهت سیدی . چاپ گستر پوهنتون .
- ۴ - دیوان صایب با تصحیح زین العابدین موتمن . بنگاه افشاری .
- ۵ - شعرای فارسی در هند و پاکستان . مظفر حسین و شمیم تهران .
- ۶ - تاریخ ادبیات ایران . رضاداعی جواد . جلد اول .
- ۷ - تاریخ ادبیات ایران ، ذبیح الله صفا جلد دوم جلد سوم بخش اول .
- ۸ - تاثیر معنوی ایران در پاکستان . داکتر سید سبط حسن اصفری .

- ۹ - تاریخ حماسی و کلتوری افغانستان، جکتورن محمد سعید و غابزاده .
- ۱۰ - افغانستان در سجاورت هند - احمد علی کهزاد .
- ۱۱ - هند و همسایگانیش . ویلدورانت . ترجمه مهرداد مهرین .
- ۱۲ - تاریخ هند . دولافوز . ترجمه: سید محمد تقی فخر داعی گیلانی . تهران ۱۳۱۶
- ۱۳ - تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان سید علیرضا نقوی مطبوعات علمی تهران ۱۳۴۲
- ۱۴ - سر اکبر توجه فارسی اروپا نیشاد سازدا راشکوه با سعی و اهما مد اکثر
تارچند و رضای جلالی مائینی .
- ۱۵ - سرزمین هند . علی اصغر حکمت .
- ۱۶ - هند سر زمین اشراق . وحید سازند را نی .
- ۱۷ - نگاهی بتاریخ جهان جواهر لال نهرو ترجمه محمود تفضلی .
- ۱۸ - تاریخ ادبیات فارسی هرمان آته . ترجمه رضا زاده شفق .

جو یغده یا بغده است

گفت پیغمبر که: چون کوی بی دری
عاقبت زان در بیرون آید سری

چون نشینی بر سر کوی کسی
عاقبت بینی تو هم روی کسی

((مرآت المشنوی مولوی بلخی))

توضیحی درباره مسکین شاعر

در بخش «ادب عامیانه دری هزارگی» مجله ادب شماره (موم سال ۲۱) ص ۹۴ از ملا مسکین شاعر همزمان تیمورشاه درانی یادی بعمل آمده و غزلی به لهجه محلی ازو نقل شده بود و ضمناً ازینکه درباره او معلومات بیشتری در دست نیست، سخن رفته بود.

در باره این شاعر قبلاً مطالبی بنظر من رسیده که بغرض معلومات نویسنده محترم و خوانندگان علاقه مند بموضوع تقدیم میشود:

یک مجموعه کوچک بدخط بنام «دیوان مسکین» در سال (۱۳۴۳) در دسترس غنی پور شاعر معاصر کابل قرار داشته و موصوف در صفحه اول آن نوشته است که این شاعر از مردم هزاره بوده و در عصر تیمورشاه درانی سیزسته است. درین مجموعه غزلهایی از مسکین و چند غزل هم از شاعران دیگر بنظر میرسد.

پوهاند عبدالحی حبیبی در صفحه (۱۳۶) جلد دوم «تاریخ مختصر افغانستان» چاپ کابل (۱۳۴۹) ضمن یادآوری از فضایل عصر سدوزایی دونفر شاعر را بنام های اباسهل و ملا مسکین که به لهجه هزارگی شعر میگفته اند متذکر میشود.

در جلد سوم آریانا دایرة المعارف چاپ کابل زیر عنوان «مسکین» مطالبی بقلم محمدحسین بهروز نوشته شده که مفاد آن چنین است:

مسکین از مجذوب حالان قرن (۱۳) و از مردم هزاره بود و روزگاری در دهمزنگ کابل به شغل تیل کشی اشتغال داشت و بدین سبب مشهور به دهمزنگی گردید. باری برای وی حالت جذبه پیدا شد و در قطار سریدان و اخلاص کیشان میرزیورالدین معروف به حاجی صاحب پای منار داخل گردید و طبعش جاری گشت و اشعار زیادی سرود و در مقطع غزلی نسبت بمیرزیورالدین گوید:

چو مسکین ز سر مستی اگر خواهی خدا بینی برو کاین باده در میخانه زیور شود پیدا
مسکین دیوان بزرگی دارد که از جذبات عشق و عرفان مملو میباشد.

مسکین

این غزل او در آریانا دایرة المعارف نقل شده است:

خوردم ز دست ترك فرنگی که واخ واخ درد ل نهفته تیر خدنگی که واخ واخ
رفتم به بحر عشق که آرم دری بکف گشتم اسیر کام نهنگی که واخ واخ
با فوج عشوه کشور زهدم بیاد داد عالم خراب عر بده جنگی که واخ واخ
یا را ن فتاده است سرو کارم چسان شود با هر جفای قافیه تنگی که واخ واخ
مسکین بگو که کرد ترا بیگنه شهید پیمان نه نوش مست دورنگی که واخ واخ
اشعار ذیل از مجموعه ای که ذکر آن رفت به منظور معرفی بیشتر شما عر اقتباس شد:

زا هد کجا بری جان، از تیغ مکر شیطان با مژه تا نرویی خاک در مغا نرا
ای عابد نمازی، دور از ره نیا زی تا قبله گه نسا زی ابروی د لبران را



بی قامت رعنائی تو ای شمع جها ن ناب طرف چمن و سرور و انرا چکند کس
در دوزخ اگر وصل تو باشد همه عیش است بی وصل تو گلزار جنان را چکند کس



مست آمد بصد شتاب گذشت کرد از هستیم خراب گذشت
یا که بر من ندید یا نشناخت یا که در نشئه شراب گذشت



ماند تا روزا بدیده جان نا بینا سر مه از خاک حریمش نکشیدیم دریغ
تا ز خلوت که خود جا نب صحرا رفتند خود بدیوار خود از بهر تما شا رفتند



حورا اگر بر سر کوی تو بیا بد را هی ز گلستان حرم رقص کنان میگردد



طوطی وقت خودی مسکین چو جاسی در سخن لیک چون جاسی نه داری صوت روحانی چه سود
درین منابع که ذکر گردید از اشعاری که مسکین به لهجه محلی سروده باشد دیده نشد.

نویسنده: انتون چخوف

مترجم: ح، باغبان

يك روز در صحرا

چخوف در اما توست و داستان نویسی زبده روسی در دوران پیش از انقلاب است، نویسنده زمانیکه بیچاره گان بس بیچاره بودند و توانگران خواسته سرشار داشتند و هر دو دسته از احتیاج مبرم بیک زندگی با هدف رنج می بردند، وی در داستانها و درامهای خود علاقه مفراطی به بینوایان و مظلومان نشان می دهد. بقول «لازار گر و زنسکی» چون چخوف به مصیبت زده نمی بر می خورد این سوال نزدش پیدا می شد.

«آیا می توانم به او کمک کنم؟»

چخوف در داستانهای خود بیشتر به طرز تفکر مردم اهمیت می دهد. او فکر هر کس را چنانیکه هست به خواننده گان داستان تقدیم می کند. مثلاً تخیل و افکار طفل را همانطور طفلانه و از مرد سالخورده عامی را همچنان عامیانه و بکلمات خودش ایضاح می دارد.

ساعت هشت یا نه صبح است، ابرهای تاریک روی آسمان جانب خورشید می خزد، اما سک از گوشه و کنار آسمان می درخشد، و آواز رعد از دور بگوش میرسد. باد گرمی بر روی سبزه ها می وزد و این باد درختان و سبزه ها را به سمت حرکتش مایل و هوا را غبار آلود ساخته است. يك لحظه بعد خواهد بارید و طوفان اصلی شروع خواهد شد.

فیو لکا دختر گدای شش ساله جانب ده روانست و تیرنتی را سراغ می کند. طفل رنگ پریده پا های برهنه و موهای خاك اند و دي دارد. چشمانش خیره مانده است و لبانش میلرزد.

هر کس سر را هش بیاید می پرسد: «کاکا تیرنتی کجاست؟» ولی جواب نمی شنود. آنها همه در اندیشه طوفان نزد يك به وقوع فرورفته اند و بطرف کپه های لخی شان در تلاش اند.

(سیلنتی سلج) رفیق تیرنتی پیش روی دختر میآید.

«کا کا تیرنتی کجا ست؟»

«در کرد های پهلوی آشپزخانه ها.»

دختر گد ا پشت کپه های لخی طرف باغ سید ود و تیرنتی را آنجا می پالد. سر دپیرو بلند قامت باروی لاغر و ساق های دراز، پای برهنه سلبس به جاکت فرسوده زنانه پهلوی کرد سبزی ایستاده است.

با چشمان خمار و خواب آلود به ابر های تیره و طوفانی مینگرد و جلو باد تند ثبات خود را از دست داده ات. دختر میگوید: «کا کا تیرنتی، کا کای سهر بان!»

تیرنتی به طرف فیو لکا خم میشود و تبسم ملیحی در لبانش نمایان میگردد. این تبسمی است که هنگام دیدن موجودات کوچک و دوست داشتنی در چهره اشخاص پدید میآید.

«آه! موجود قشنگ فیو لکا از کجا آمدی؟»

فیو لکا کر تسی تیرنتی را کش میکند و میگوید: «کا کا تیرنتی، برای برادرم دنیلکا حادثه بی پیش آمده است.»

«چه حادثه، آه چه غرورش عدی؟ خد ایا امان، خد ایا امان... چه حادثه بی؟»

«دنیلکا در باغ ننت (لقب نجبادر روسیه، فرانسه و بعضی ممالک دیگر) دستش را به سوراخ درختی فرو برده است و پس کشیده نمیتواند. کا کا جان بفرما بید و مهربان شو و دوستش را از سوراخ درخت بکشید.»

«چرا دست خود را به سوراخ درخت میگرد، چرا؟»

«میخواست تخم فاخته را برای من بکشد.»

تیرنتی سر خود را سی جنباند «من چکنم میآیم... بچه های شوخ» و بعد رهسپار دهکده میشود. تیرنتی بی درنگ روانست، تصور میشود که کسی به تعقیب او ست. مشکل است فیو لکا با او هم پای کند.

هر دوی شان دهکده را عبور میکنند و به سرك خاکی که از دور رنگ آبی تیره بی دارد داخل میشوند، این سرك یک ونیم میل طول دارد. ابرها کا سلا چشم آفتاب را پوشانیده است و در آسمان يك نقطه هم صاف بنظر نمی رسد. فیو لکا «خد ایا امان... خدایا...»

گاه گاهی قطره های باران بزمین می افتد. این قطرات بر روی سرك خاکی نقطه های سیاهی

میگذارد. يك قطره هم بر رخسار فیولکا میچکد و مانند اشك به زنخد انش فرو میاید. تیرنتی پای نحیفش را بر خاك میدۀ سرك میكو بدوسیگو ید: «باران گرفت.»

خوب است فیولکا دختر سالخورده (سزاح است) قسمیکه ما از نان تغذیه میشویم اشجار و سبزه ها از باران غذا میگیرند. از آواز رعد نر می غرش رعد برای کشتن چون تو سوجو دات كوچك نیست.»

باد آرام میشود و باران بشدت می بارد. آواز باران یگانه صدایست که بگوش میرسد. - تیرنتی: «تر میشویم فیولکا، در سرتا پای مایك نقطه خشك نخو اهد ما ند... هو - هو د خترك من! آب یخنم ریخت! لا كن مشوش نباش... سبزه ها، دشت ها و کشت زارها و هم من و تو خشك میشویم، آفتاب بر من و تو و آنها یکسان می تا بد.»

الما سك درخشانی به درازی چهارده فت بالاي سرشان سی درخشد غرش شدید رعد بلند میشود، فیولکا فکر میکند که جسم سنگین و مد وری بر سقف آسمان در حرکت است و آنرا به سرش فرو میاورد. تیرنتی میگوید: «خدایا امان، خدایا... طفل یتیم غرش رعد از قهر نیست!»

پاهای برهنه تیرنتی و فیولکا گل آلود شده است. تیرنتی بر روی زمین لشم هرچه زود تر قدم بر میدارد. نفس فیولکا سوخته است گمان می رود که زود به زمین بیفتد.

بالا خره آنها به باغ کنت میرسند. درخت های تر در برابر وزش باد مهلر زد از فرازشان آب مهبازد. تیرنتی بر بن درخت های قطع شده قدم میزند و از سرعتش کمی میکاهد. او میپرسد: «دنیلکا کجا است؟»

فیولکا در جنگل رهبری میکند. بعد از طی ربع یکمیل بطرف دنیلکا اشاره میکنند. برادرش بچه گك هشت ساله بارنگ پریده پهلوي درخت آویزان مانده است و جانب آسمان سی بیند و معلوم میشود که از زحمت خود نگرانی ندا رد. چون آواز پابگوشش میرسد و ترنتی راسی بیند تبسم کرده میگوید: «چه غرش های هولناکی! این طور آوازهای مهیب در حیاتم نشیند هام.» - دستت کجا است؟

«در سوراخ درخت. . تیرنتی لطفاً دستم را بکش.» چوب کنار سوراخ پر خچه شده و دست دنیلکا را محکم گرفته است. دنیلکا میتواند دست خود را پیش ببرد ولی توان رها ساختن آنرا ندارد. تیرنتی توتّه چوب را می‌شکند و دست دنیلکا سرخ و پو متک شده از آن جدا میشود. دنیلکا درحالیکه دستش را می‌مالد میگوید: تیرنتی چه چیز سبب این غرّش می‌گردد؟ تیرنتی: «يك ابر مقابل دیگر حرکت میکنند و...»

آنها از باغ بیرون می‌آیند و از يك کنار آن به استقامت سرك خاکی حرکت میکنند، غرّش رعد کم میشود ولی هنوز آوازش از دور بگوش میرسد.

دنیلکا بازهم دستش را می‌مالد و به سخن ادامه میدهد: «تیرنتی یکروز از همین جاسر غایبی‌ها پریدند.»

«آنها درجبه زارها آشیانه می‌سازند، فیولکا! می‌خواهی به آشیانه بلبل بلدت بسازم؟» تیرنتی آب کالا یش را می‌فشرد: «به آشیانه بلبل دست نزن که مزاحم آن میشوی.»

بلبل پرندۀ معصوم و خوش آوازی است. آواز بلبل در وصف کائنات است و مایه شادی مردم را فراهم میکند. گناه بزرگی است که مزاحم موجودی به این کوچکی شوی.

«در بارۀ گنجشك چه؟»

«فرق نمی‌کند گنجشك پرندۀ مزوری است، گنجشك بیشتر به کیسه برمی‌ماند و قنیکه عیسی به صلیب کشیده میشد گنجشك بود که جاسوسی کرد و گفت: زنده است! زنده است!» لکه آبی در آسمان پیدا میشود!

تیرنتی: «بین باران خانه مورچگان را خراب کرده است، بیچاره گان در معرض طوفان قرار گرفته اند» آنها بر خانه مورچگان خم میشوند باران خرابش کرده است!

مورچگان در بین گل اینطرف و آنطرف میدوند که غرق شدگان خود را نجات دهند. آنها پیش می‌روند. دنیلکا به شاخ بلوط اشاره میکند: «زنبورهای عسل را ببین. زنبورهای تروخنك زده روی این شاخ جمع شده اند آنقدر زیاد اند که نه شاخ دیده میشود و نه برگ.»

تیرنتی: «این خیل زنبور است که در طلب لانه نوبر آمده است و باران همینجا توقفشان ساخته است، اگر خیل زنبور در حال پرواز باشد میتواند آنها را با پاشیدن کمی آب از پرواز بازداشت.»

اگر خواسته باشید که خیل زنبور را تسخیر نمایید شاخچه را در بین بکس تکان بدهید همه در بین آن می‌افتند.

فیو لکای کوچک گره برجبین میزند و گردنش را به شدت میمالد، برادرش به او مینگرد و او می بیند که گردن خواهرش آماس کرده است.

تیرنتی می خندد «هی هی! فیولکا دختر سالخورده میدانی که چرا گردنت آماس کرده است در شاخ درختهای جنگل زنبورهای اسپانیایی می نشینند آب باران از جسم زنبور به گردنت ریخته است و سبب این پندیدگی گردیده است.» آفتاب از پشت ابرهای قیرگون رخ نموده بر جنگل و کشت زار اشعه میپاشد، ابرها دور شده اند و طوفان رانیز با خود برد هاند، هوا ملایم و خوشگوار است بوی گل همه جا را معطر ساخته است. تیرنتی به بته گلی اشاره میکند: «این بته دواي موثری برای خون بینی است.»

آواز مهبی به گوش شان میرسد، این آواز از صدای طوفان فرق دارد ریل بزرگی از پیش نظر تیرنتی، فیولکا و دنیلکا میگذرد.

دود غلیظی از انجن بیرون میشود، انجن بیش از بیست اتاق را در پشت خود می کشاند قدرت ماشین حیرت آور است.

اطفال علاقه دارند که بدانند ماشین بی جان چطور میتواند اینقدر وزن را کش کند و تیرنتی می کوشد مسأله را واضح سازد.

قوة بخار سبب حرکت قطار میگردد... کار را بخار میکند.... بخار با لای آن جسم نزدیک چرخ ها فشار می آورد و این... را ببینید... این کار را می کنند... آنها خط آهن را عبور میکنند و جانب دریا میروند بی هدف و آن هستند و در طول راه سوال و جواب رد و بدل میشود.

تیرنتی بهر سوال جواب میدهد، در طبیعت رازی نیست که از او پوشیده بماند. همه چیز را میداند بطور مثال گلهای وحشی را می شناسد، اسمای حیوانات و سنگها با و معلوم است اینکه کدام گیاه دواي کدام مرض است هم برایش واضح است. بفهمیدن عمر گاوها و اسب ها مجبور نیست از دیدن آفتاب، مهتاب و ستاره گان هوای فردا را پیشبینی میکند.

تنها تیرنتی اینقدر عاقل نیست، رفیقش سلنتی، دوکاندار، باغبان و بالاخره تمام دهاتیان به اندزه او میدانند. این مردم از کتاب هانیا موخته اند بلکه از کشت زارها از جنگل ها و از ساحل دریاها درس گرفته اند، معلم این گروه سرغان خوش آواز، آفتاب درخشان و بالاخره درخت و گیاه می باشد.

دنیلکا به طرف تیرنتی میپند و به هر کلمه اش گوش میدهد. در بهار پیش از آنکه شدت گرمی و سبزی بکنواخت کشتزارها خسته کن شود یعنی وقتی که همه چیز تازه و خوشگوار است که نمی خواهد

سخنی درباره پروانه های طلایی، زاغچه های مقبول، جویبار شفاف و غله رسیده بشنود؟
تیرنتی و دنیلکا در کشتزار گردش میکنند، آنها تشویش ندارند و بلا انقطاع سخن میگویند
اندیشه آنها در باره کاینات پایان ندارد.

آنها قدم می زنند و در میان زیبا یی های طبیعت آنقدر سرگرم اند که دخترک یتیم را فراموش کرده
اند. نفس دخترک سوخته است و به مشکل گام میبرد، اشک بر رخسارش پائین آمده است، دلش
میخواهد که آنها را متوقف بسازد.

لاکن او کجا و پیش که خواهد رفت؟ بیچاره خانه و وابسته بی ندارد خواه نا خواه باید آنها را
تعقیب کند و به سخنان شان گوش دهد.

قریب چاشت هر سه بکنار دریای نشینند، دنیلکا از همیشه توتۀ نانی را که به آب باران ترشده است
می کشد و هر سه شروع به خوردن میکنند، تیرنتی بعد از نان دعا می کند و بعد بروی ساحل ریگی دراز
می کشد در خالی که افکار مختلفی میخیزد و پر ساخته است. یک آن بیشتر طوفان، سورچه ها
زنبور های عسل و قطار از پیش نظرش گذشت و حال ماهی ها پیش رویش شنا میکنند، بعضی
ماهی ها دوانچ یا کم و بیش دراز اند و بعضی به اندازه یک نوک ناخن. ماری گردنش را بلند گرفته
است و در آب از یک ساحل بدیگر ساحل شنا میکند.

نزدیک شام است سیاحان بدیگر میگردند. اطفال برای گذشتاندن شب به کاه خانه ده میروند تیرنتی
هم آنها را ترک نمیدهد و جانب یک کاروانسرای می رود. اطفال در روی کاه پهلوی همدیگر دراز می کشند
دنیلکا به خواب نمیرود و در بین تاریکی خیره میشود هر چه روز دیده بود دوباره از پیش نظرش میگذرد
ابر های طوفانی آسمان صاف، پرند گان و ماهی ها، تیرنتی خشک و لاغر، خستگی و گرسنگی تعداد
انگیزه ها زیاد است وجود تیرنتی داغ گشته است و هر دم پهلوی میگرداند.

او میخواهد آلام روحی خود را بکسی بگوید ولی بیچاره تنها است، فیولکا بسیار خورداست و
آنقدر فهم ندارد که با او درد دل کند بیچاره فکر میکند: «فردا به تیرنتی میگویم» اطفال دوباره تیرنتی
بی خانمان هم فکر میکنند و در بین همین فکر بخواب میروند، نیم شب تیرنتی می آید و پارچه نانی زیر سر
بچه ها میگذارد، از عشقش کس خبر ندارد دجزمهتاب که در آسمان پرواز میکند و بخانه توانا و ناتوان
سرفرو می برد.

مهتاب شاهد این حال است...

افغانان در هند

فصل سوم

-۶-

شیر شاه سوری و باز ماندگانش

به سلطنت رسیدن شیر شاه بایک سلسله انکشا فاتی توام است که تغییرات عمده را در ساحه فکری و سایر موسسات بد نبال داشت. شیر شاه از اندازه قدرت خویش بخوبی آگاه بود زیرا بر تری خویش را برد یگران حتی قبل از آنکه زمام حکومت را در دست گیرد در هنگام صلح و یا جنگ موفقانه با ثبات رسانیده بود، و د یگران نیز به این مطلب بخوبی پی برده بودند. اواز فتوحات خود در سرزمین های اشغالی به خوبی بهره برداری نموده و تمام موانع سر راه خود را در آنها از بین برد، موفقیت های وی به اندازه بی بود که توانست اکثر خسارات مالی و جانی وارده را که از دست مغل ها رسیده بود تلاقی نماید (۱) اگر چه وی در سال (۱۵۳۵) بطور نا بهنگام وفات یافت اما پسرش اسلام شاه سیستم اداری او را حفظ نموده و قدمهای سهمی در قسمت تعدیل و اصلاح آن هروقتیکه ا بجا ب میکرد بر میداشت.

بهر صورت بطور یقین میتوان اظهار داشت که قدرت و عظمت دوره حکومت وی بشخصیت و نیرومندی او مستقیماً را بطه داشته به شخصیت منوری در آثار معاصر ذری منعکس شده است، فعالیت هرد وی آنها بر زندگی مردم اثرات عمیق گذاشت. هردو پادشاه عادل بوده و در استقرا ر صلح. شکوفانی برای مردم خود موفق بودند زیرا از آنجا که اشراف را با طاعت و ا داشته بودند خسود شان شخصاً از امور اداری کشور و ارسی سینمو دند.

۱ - شیخ رکن الدین در قسمت نفرت هندی ها از مغل ها بنابر روشن مستبدانه که با مردم در پیش گرفته بودند روشنی می اندازد، مشتاقی نیز در زمینه ویرانی شهر ها و قصبهات هندی توسط مغل ها اطلاعات مزیدی ارائه میدارد. لطایف قدوسی صفحات (۶۳ - ۶۸ - ۷۲ - ۷۸) و وقعات مشتاقی ورق (۵۶)

شیرشاه در اوایل تا اندازه زیادی تحت تاثیر عنعنات مربوط به سلاطین هندی و همچنان داستان‌های دربار را به حکومت، محاربات و جوانمردی شاهان قرار گرفته بود (۱) که البته در قسمت ایجاد شخصیت وی سهم ارزنده داشت. وی در حالیکه از رفورم‌ها و قوانین سلطان علاء الدین خلجی پیروی میکرد نمیخواست چون او در برابر خورد مسایل از خود شدت نشان دهد با ساس نظریات وی پادشاه باید در قسمت تامین صلح و شکوفانی و همچنان استقرار عدالت کامل برای همه بدون هیچ گونه تبعیض صاحب قدرت و زور باشد (۲) اما تطبیق این نظریه تا وقتی که مامورین دولتی با اعمال عادلانه شان مجبور به تطبیق پلان‌های طرح شده پادشاه نشده بودند امکان نداشت. برای رسیدن باین هدف وی در یکی از اقداماتش موفق شد اعمال و حرکات اشراف خود را تحت کنترل در آورد، مردم تشویق شدند تا از مأموران و سواران ظالم نزد شاه مراجعه نموده شکایت نمایند (۳) علا و بهران به اشرافی که در دفاتر مرکزی و یا واحدهای اداری دیگر چون پرگنه‌ها، سرکارها، وولایات مقرر میشدند قدرت بی حد و حصر داده نمیشد. (۴) به این ترتیب شاه با حفظ تمام امور اداری در دست خود حکمرانان ولایات (مقطع‌ها) را توسط فرامینی که صادر مینمود بصورت منظم به تطبیق قوانین و مقررات جدید و امید داشت. (۵)

(۱) - وقایع مشتاقی ورق (۴۹) الف یکی از وقایع دلچسپی که مشتاقی آنرا ثبت نموده بر این موضوع که افسانه‌ها و داستان‌های درباری در قرون وسطی بین مردمان نظامی عمومیت داشت روشنی می‌اندازد. پیش آمد شیرخان (بعد از شیرشاه) با قطب خان سرافسر کشته شده قشون بنگال مهمترین معرف این حقیقت می باشد، مشتاقی میگوید «شیرخان چون او را کشته دید از اسب فرود آمده و سر او را به زانوهای دواب در دیده کرد و او را تجهیز و تکفین کرد و همان قضیه سکندر و دارا در کار کرد.»

۲- عباس سروانی، تاریخ شیرشاهی، مجموعه نسخه قلمی حبیب گنج علیگر، اوراق (۱۱۰ - ۱۱۲ و همچنان عبدالله، تاریخ داو دی توسط پروفیسور عبدالرشید، ص (۱۲۶ - ۱۲۷).

(۳) - تاریخ شیرشاهی، ورق ۸۶ الف.

(۴) - مراجعه شود به مقاله مولف.

استعداد شخصی، حسن وظیفه شناسی و زحمت کشی وی باعث گردید تا فعالیت دستگاه حکومت بصورت منظم ادامه یابد. انحراف از جاده عدالت و وفاداری باعث تاثر سلطان و حتی به معزول شدن ماسور سر بوط می انجامید. در چنین شرایط اشراف احساس میکردند که تنهاد را اثر اطاعت از او و مر شاه و زحمت کشی زیاد میتوانند اعتماد شاه را بجانب خود جلب نمایند چنانچه حسین خان پانی به مالو خان گفته بود (۱) درین دوره به هیچ یک از اشراف حتی مربوط به دوره لودی ها بر نمیخوریم که در مقابل قدرت شاه به مبارزه برخاسته باشد. در مورد شو رش علم خان میانه باید اظهار داشت که وی از نو واردان بوده و هیچوقت دوست نداشت در خدمت شیر شاه باشد. اخیراً ذکر روی را بعد از فرار مالو خان از مالو با خود همراه داشت و حکومت سرکار میان دواب را بوی سپرد. اما از آنجائی که قناعت وی را فراهم کرده نتوانست لذا در سال (۱۴۴۵) به شورش برخاست اما به گوانت یکی از غلامان خاص خان وی را به اساف از بین برد (۲) با داشتن استعداد کافی تجربه طولانی در امور اداری و احساس وظیفه شناسی شیر شاه توانست تا شخصاً فعالیت دستگاه اداری را کنترل نماید. وی بعد از وضو و نماز صبح وز راء و عهده داران و کارکنان خویش را به اتاق مجلس میخواست و باین ترتیب به انجام امور روزمره می پرداخت و راپور مفصل امور مربوط به ولایات و شعبات مرکزی بحضور وی ارائه میشد. بعد از آن شاه از کارکنان خویش میخواست تا او امری را که بعداً عنوانی و وزرای مربوط صادر میشد یادداشت نمایند.

۵- تاریخ شیرشاهی اوراق ۱۱۱-۱۱۲ «۱- واقعات مشرقی ورق (۵۳) الف .

۲- تاریخ شیرشاهی اوراق (۹۵-۱۰۸۹۹۶)

افغان های میانه بتعداد قابل ملاحظه در مالو اسکونت داشتند. سکندرخان میانه و نصیر خان میانه که با هم برادر بودند از اشراف بزرگ مالو خان بودند که حتی در مقابله با شیر شاه نیز طرفدار وی بودند. شیر شاه سکندرخان را بعد از آنکه مالو خان و نصیر خان فرار نمودند محبوس نمود بعد از آنکه شیر شاه مالو را ترك گفت نصیر خان بر شجاعت خان حمله نمود و مالو خان در (دهر) در مقابل مسند عالی حاجی خان پیشرفت نمود اما هر دو ی آنها توسط اشراف شیر شاه شکست خوردند (بقیه در صفحه بعد).

او اسر و احکام چنانچه صا در شده بود تعمیل میشد و هیچکس حق اظهار نظر را در زمینه نداشت بعد از آنکه شاه ازین کار فراغت می یافت به عرایضی گوش میداد که از مناطق مختلف سواصلت ورزیده بود. تصامیم شاه در زمینه به زبان دری ابلاغ میگردد. (۱)

اشراف در صورت عدم اطاعت از او اسر شاهی شدیداً مجازات میشدند. در اثر همین مواظبت، سهل انگاری در اداره از بین رفت. آنها درین مورد که مبادا در نتیجه اعمال بی ملاحظه شان از جهت عجله در اجرای اسر و یا تمایل برای قدرت طلبی زمینه تأثر شاه را فراهم کرده باشند از احتیاط تمام کار میگرفتند. خضر خان ترك مقطع ولایت بنگال به نسبت آنکه بدون اجازه پادشاه بادختر سلطان محمود ازدواج کرده بود از وظیفه اش معزول گردید، این عمل باعث شد تا وی اعلان استقلال نماید. شیر شاه هنگامیکه از این ازدواج اطلاع یافت (رو هتمس) را بعزم بنگال ترك گفته و مقطع مذکور را محبوس نمود. با آنکه وی در سابق وفاداری خود را در مقابل شاه باثبات رسانیده بود. بعد از آن شیر شاه اشراف دیگر را نیز اخطار داد «هر يك از اشراف در صورتیکه بدون اجازه من با اجرای کاری مبادرت ورزد. بهمین ترتیب مجازات خواهد شد» (۲)

همچنان (برمزید) یکی از همکاران سابقه شاه به نسبت آنکه مغل های باقیمانده در اگره را بعد از فرار هما یون از آنجا بقتل رسانده بود شدیداً سرزنش شد. زیرا شاه تنها تعقیب و خارج کردن آنها را از اگره اسر کرده بود. اما بعداً پیاس خدمات سابقه اش مورد عفو شاه قرار گرفت و با مسند عالی خواص خان موظف شد تا همایون و پیروان او را بجانب لا هور تعقیب نماید. (۳) موضوع نصیر خان فوجدار غیر افغان، سرکار (سمبهل) نیز درین مورد قابل تذکر است که به نسبت رفتار خشونت آمیزش با مردم در همان سرکار برایش يك رتبه تنزیل داده شد، زیرا وی مردمان گنهگار و بیگناه را از هم تفریق کرده نمی توانست از همین

(بقیه صفحه قبل) افغانهای میانه در مالوه از جهت شورش های آنها در دوره باز بهادرو اکبر

نیز حایز اهمیت اند. تاریخ خان جهانی صفحه (۳۹۹ و اکبر نامه ص ۷۸).

۱- واقعات مشتاقی ورق. (۵۰) الف (۲) ایضاً ورق (۵۰) ب (۳) تاریخ شیرشاهی ورق (۹۴)

۳- ایضاً ورق (۸۶)

جهت مسند عالی عیسی خان سروانی بحیث آمر اول همان سرکار مقرر شد. (۱).

عیسی خان سروانی شخصی صادق بوده و بحیث يك قوماندان ورزیده و شخص دانشمند شهرت داشت. شیرشاه بانظر داشت صفات فوق وی را برای تطبیق پلانیها و مطیع ساختن عنا صر متمرّد و با لآخره ایجا د صلح و امنیت شخص مناسب یافت. عیسی خان بعد از ورود به (سمبھل) تدابیری اتخاذ نموده تا زمین داران طاغی را به اطاعت مجبور سازد. برای این منظور وی جنگلات انبوهی را که شورشیان از آن بحیث مخفی گاه در مقابل قشون شاه استفاده مینمودند از بین برد و زمینه را برای توسعه زراعت فراهم ساخت. همچنین در نتیجه این امر سرک ها از دستبرد قاطعان طریق مصون شد و تجارت توسعه یافت (۲).

حقایق ذکر شده در لطایف قدوسی بر دوره حکومت شیرشاه روشنی می اندازد و این افسانه خلق شده توسط عباس خان سروانی را که شاهان سور برای استعدا د افغانها احترام زیاد و غیر ضروری قایل بودند، نفی مینماید. درین مورد باید بخاطر داشت که شیرشاه بحیث يك پادشاه مطلق العنان حکومت میکرد و مخالفت در مقابل تصامیم خویش را تحمل نمیکرد و هیچوقت به عکس العمل و احساسات پیروان افغان خود در صورتیکه در هر مورد با وی اختلاف نظر نشان میدادند و قعی نمیگذاشت. چنانچه واقعه ذیل نشان میدهد:

«چون فرمان شیرشاه شد که بسیهیها افغان در قعله گو الیاریا رید (با احتمال قوی در بعضی سرکارهای دو آب بشمول (سمبھل) و خواجه سرایان تعیین شدند که بر کتاب بروید و بسیهیها روان سازید و اگر روان نشوند بی حرمت و بی عزت کرده و آتش در خانه هاداده روان سازید.» (۳)

این موضوع بوضاحت این حقیقت را نشان میدهد که چگونه اجتماعات افغانها در بنگال و سایر مناطق مستقر گردید. (۴) حتی خانواده های مهم نیز با اعمال زور به مناطق

(۱) تاریخ شیرشاهی ورق (۸۶) - (۲) تاریخ شیرشاهی اوراق (۸۷-۸۸) و همچنان تاریخ

د او دی صفحه (۲۱۵) (۳) لطایف قدوسی صفحه (۸۵)

دور افتاده انتقال ده انتقال داده شدند. داتو خان سروانی از افغانهای سهم و مربوط به عیسی خان سروانی نیز از مهاجرت توأم با زور فامیل خود به گوالیار هراس داشت. داتو خان این اسیر را که فرمان مهاجرت خانواده او به گوالیار داده نشد به دعای نیک شیخ عبد القدوس که یک شخص روحانی بود، مربوط میداند اما اصلاً این موضوع به نسبت آنکه وی وظیفه قضا را در زیر دست عیسی خان بعهد داشت صورت نگرفت. (۱) بهر صورت مهاجرت های که با اعمال قوه صورت میگرفت تنها منحصر به خانواده های عادی نبود. خانواده های بزرگ و ما مورین خور در تبه زیادی در سرکاری دواب وجود داشتند که بدون تبعیض به مناطقی دیگر اعزام شده بودند. علت فرستادن آنها به گوالیار و بنگال آن بود تا شیر شاه بتواند با استقرار تعداد زیاد افغانها درین مناطق حکومت خود را استحکام بخشیده و اقوام متحد را چپوت و بنگالی ها را بکمک افغانها در تحت کنترل داشته باشد.

درینمورد حقایق روشن وجود دارد که حتی همکاران نزد یک وی نیز که در کار سلطنت رسیدن او سهم ارزنده داشتند هیچوقت با وی مخالفت نورزیدند. (۲) زیر ایشان او را دارای قدرت خارق العاده میدانستند. میگویند زمانی پادشاه مسند عالی خواص خان و برمزید را در یک مجلس خصوصی جهت مشوره درباره بعضی از موضوعات احضار نمود. پادشاه رو بجانب خواص خان نموده و در کمال صمیمیت او را مخاطب قرار داده اظهار داشت که وی در مورد تعیین جزای مجرمین حتی در صورتیکه جرم بزرگی را نیز مرتکب شده باشند و در اختیار او گذاشته میشوند اختیار کامل دارد یعنی میتواند او را به جزای مرگ محکوم و یا مورد عفو قرار دهد. حال آنکه به (بر مزید) امر داده شد تا تمام آنها ئیکه بوی سپرده میشوند به قتل رسانده شوند.

(۱) لطائف قدوسی صفحه (۵۸) (۲) تاریخ دوا دی (۱۴۷) طوری که تذکر داده شده که شجاعت خان به اسلام شاه نوشت که وی نباید در باره وفاداری وی مشکوک باشد زیرا وی از پیروان وفا دار پدرش شیر شاه بوده و در گرفتن تاج و تخت برانی او سهم با رز داشت

خواص خان این امر را يك امتيا ز خاص تلقی کرده و در مقابل پادشاه سر تعظیم فرود آورد. و بعداً ضیافت بزرگی بر تیب داده تمام اشراف را دعوت نمود. و در جواب یکی از دوستانش ملك بدرالدین از (سمنه) که علت خوشی زیاد او را سوال کرد گفت که پادشاه امتیازی به من داده است و آن اینکه وظیفه زنده ماندن و یا کشتن بمن سپرده میشود باید در برابر او سر تعظیم فرود آورم (۱).

هیچیک از اشراف و لو هر قدر بزرگ هم میبود قدرت نگاه کردن بسوی او را نداشت. این عقیده که باید دیدن او تمام گناهان شخص مورد عفو قرار میگیرد در دوره شیرشاه نیز مانده ایام قبل رواج داشت. ملك محمد (سمنه) این حقیقت را در کلمات ذیل خلاصه نموده است: «چگونه میتوانم وجاهت او را توضیح دهم در صورتیکه تمام جهان مشتاقی مقبولی قیافه او بود روشنی قیافه او از ماه چهارده که خداوند آنها را خلق کرده هم فزونی داشت. گناهان تمام آنهاست که محترمانه به وی نگاه میکردند از بین میرفت و تمام جهان در مقابل وی سر احترام فرود آورده بروی درود سحر ستاندند و تمام چیزها مقبولی شانرا در مقابل وی از خجالت پنهان میکردند. ازین جهت هیچکس بسوی او مستقیماً نگاه کرده نمیتوانست و اگر شخصی او را میدید اجباراً سرش از احترام خم میشد» (۲).

بصورت مختصر شیرشاه سلطنتی را تأسیس نمود که بر اشراف و اشرافیت تفوق داشت. قاتر وی از اشراف اگر باعث قتل آنها نمیشد حداقل مقام و منزلت آنها را پائین نمیآورد. او يك پادشاه مطلق العنان بود، و اشتباه است اگر بگوئیم که وی به مصالحه در بین سلطنت مطلقه تر که او سرکردگی قبیلوی بهلول به تشکیل نظام جدیدی مبادرت ورزید (۳) این نظریه از مطالعه غیر انتقادی تاریخ شیرشاهی و افسانه شاهان منبع میگیرد. عباس و شیخ کبیر مولفین آثار فوق اصلاً افغان بودند و تألیف آثار فوق را سالها بعد از سقوط سلطنت افغانها که امیدی برای بازگشت آن وجود نداشت تکمیل کردند. درینوقت قدرت مغلها در تمام

(۱) تاریخ خان جهانی صفحه (۳۴۲-۳۴۵).

2— Padmavat; Malik Muhammad Jaisi, Eng. tr. A. G. Shirreft, Calcutta, 1944. p. 13.

3— R.P. TriPathi, Some aspects of Muslim Administration in India P.P. 96-97.

هند شمالی بخوبی استحکام یافته بود. نویسندگان فوق برای تسکین احساسات شان به بزرگ جلوه دادن حکومت افغانها اقدام کردند. و در تصاویر زیبایی که از آن دوره ترسیم کردند نشان دادند که افغانها چه خورد و چه بزرگ ادعای مساوات را با پادشاهان داشتند و پادشاهان افغان نمیتوانستند احترام بیش از حد را از افغانها انتظار داشته باشند. (۱) در حالیکه حقایق تاریخی چیزی دیگری را نشان میدهد. شاه میتوانست مطابق میل خود اقطاع اشراف خود را تبدیل نماید، حقوق ملکیت بر اراضی به شاه تعلق میگرفت، بنا بران در قسمت اعطاء و یا استرداد اقطاع ها اختیار کامل داشت. هیچکس نمیتوانست در مقابل تنزیل رتبه و یا تبدیلی اقطاع خویش مقاومت نشان دهد بنا بران پیشرفت آنها به خلوص نیت شان در مقابل پادشاه مربوط بود بطور مثال در سال (۱۵۳۹) شجاعت خان ولایت بهار را به صفت فوجدار خویش در اختیار داشت اما بعد از بیرون شدن هما یون از اگره به گوالیار تبدیل شد. (۲) از گوالیار شیرشاه او را با خود به مالوه برد، اما در هما نجا نیز مراتب تأثر پادشاه را فراهم آورد زیرا به نسبت سهل انگاری او بود که مالو خان موفق شد در هنگام شب از کمپ شاهی فرار نماید. در نتیجه وی وظیفه خود بحیث مقطع ولایت مالوه را نیز از دست داد و تنها اقطاع های هاند یا و ساتواس بمنظور نگهداری چهار هزار سوار برایش باقی ماندند. (۳) اما بعداً بزودی توانست دوباره اعتماد شاه را به خود جلب نماید. زیرا با تعداد قلیلی از پیروان خود قشون بزرگ نصیرخان و مالو خان را شکست داد. شیرشاه ازین خدمت وی مسرور گردیده و امتیاز داشتن (۱۲) هزار سوار و اسور اقطاع وسیعی که سرکارهای (اوجین)، ساتواس، و مندپور را دربر میگرفت بدست آورد علاوه بران بعوض مسند عالی حاجی خان اسور حکومت مالوه نیز به شجاعت خان سپرده شد. (۴) این مطلب را نیز باید تذکر داد که شیرشاه بیشتر علاقه داشت اشراف جدید را در خدمت داشته باشد. بنا بران اسور اقطاع های مهم را نیز به آنها سپرد. اسور سرکار های لکنه و وزارت

1— C.F. Shaikh Kabir and his History of the Afghan Kings
Iqtidar Hussain Siddiqi, Indo-Iranica, Calcutta December
1966. P.P. 59-60

(۲) - تاریخ شیرشاهی ورق (۸۵) (۳) ایضاً ورق ۹۷ و همچنان فرشته ص ۲۲۷.

۴ - تاریخ شیرشاهی اوراق (۹۷-۹۸).

شمس آباد به مالو خان و (بهیوا پو ران مل) سپرده شد در حالیکه قبلا به اشراف دیگر متعلق بود (۱) این موضوع معرف این حقیقت است که هدف اساسی شیر شاه از نیرو بخشیدن به اشراف این بود تا جریان امور را داری بصورت منظم ادامه یافته قدرت امپراتوری استحکام یافته و توسعه یابد بنابراین آن بصورت مختصر میتوان گفت که اشراف در مورد نگهداری یک وظیفه و یا اقطاع اعتراض گرفته نمی توانستند .

سیاستی را که شیر شاه در مقابل اشراف خود اتخاذ نمود باعث شد تا آنها مطابق خواسته های شاه رخصت او باشند، آنها در باره تمام مشکلاتی که با آن مواجه میشدند پادشاه را قبل از آنکه توسط جاسوسان خود اطلاع حاصل کند، در جریان واقعه قرار میدادند و دوست نداشتند آنرا مطابق امیال خود شأن حل و فصل نمایند از همین جهت هنگامیکه خواص خان و هیبت خان نیازی در باره بعضی موضوعات اداری در لاهور بایکدیگر مشاجره نمودند اول الذکر فوراً از موضوع پادشاه را مطلع ساخته و خواهش نمود تا یکی از آنها برکز خواسته شود زیرا همکاری بین هر دو امکان نداشت شیر شاه خواص خان، عیسی خان نیازی و هیبت خان کا که را برکز خواست و امور مربوط به تمام سرکارهای آنطرف دریای ستلج را به هیبت خان نیازی سپرد، مبارک خان سور، وحید خان کاکر هم بحیث زیردستان وی در همانجا باقی ماندند. اول الذکر کنترل سرزمین روهه (سرحدات شمال غربی فعلی) را بدست گرفت و اخیر الذکر در (نگر کوت، جواله مکھی، دیهد، ول) و ارتفاعات جمو با تمام قدرت حکومت میکرد. (۲) و هیبت خان نیازی بحیث مقطع بزرگ استیاز نگهداشتن سی هزار سوار را بدست آورد. (۳).

بعد از تقرر بحیث مقطع بزرگ در سال (۱۴۴۲ م) به هیبت خان نیازی هدایت داده شد تا سرزمین ملتان را از تحت تصرف سرکرده بلوچ بنام فتح خان بیرون آورد، بانزدیک شدن وی به

۱ - واقعات مشرقی اوراق ۵۳ ب و ۵۵ الف .

۲ - تاریخ داودی صفحات (۲۱۴-۲۲۶) و تاریخ شیرشاهی اوراق (۱۱۵-۱۲۵)

۳ - تاریخ داودی صفحه (۲۲۶) و تاریخ شیرشاهی ورق (۱۲۵).

ملتان فتح خان آرزوی مصالحه نمود، اما هیبت خان او را از بین برد (۱) شیرشاه از فتح ملتان توسط وی بحدی مسرور شد که بوی اجازه داد تا حکومت خود را بیکی از افسران خود گذاشته و در مسکن گزین ساختن مردم در این ناحیه که در اثر استبداد فتح خان به سرزمین بایر تبدیل شده سعی نماید هیبت خان امور اداری این ناحیه را به فتح خان برعلاوه سرکار (دیپلپور) که قبلاً رآن حکومت داشت سپرد، فتح خان به برقراری صلح و امنیت در این ناحیه پرداخت و باین ترتیب ملتان در یک مدت کم بیک سرزمین سرسبز و پیشرفته تبدیل شد. وی مطابق اوامر پادشاه تنها ربع تولیدات زراعتی را بحیث سهمیه دولت جمع آوری نمود در بدل خدمات فوق هیبت خان لقب بزرگ اعظم همایون و داشتن سایر بیان سرخ اعطاء شد. (۲) بصورت مختصر باید گفت که در دوره آئنده از اشراف که بیشتر مطیع بودند طبقه حاکمه را تشکیل میدادند آنها همچنان در مقابل اعتماد شاه را به خود جلب نموده بسرکردگی قشون بزرگ در فتوحات سهم گرفته و باین طریق اصلاحات اداری در سرزمین های مفتوحه گماشته میشدند و با وجود آنکه اختیارات بی حد و حصر در زمینه با ایشان داده نمیشد و سائیر قوانین شیرشاه قدرت سامورین را محدود ساخته بود و هیچکدام آنها در مورد تطبیق اوامر وی سهل انگاری نمیتوانست. آنان با تمام قدرت در تحت رهنمائی او فعالیت مینمودند. از همین جهت بود که صلح، امنیت، و شکوفائی در تمام امپراطوری حکمفرما بود.

همینکه اسلام شاه به سلطنت رسید اکثریت اشراف قدیمه در نتیجه شکی که وی بدون تامل در قسمت وفاداری آنها داشت از بین رفتند. او فکر میکرد که در صورت موجودیت برادر بزرگش عادل خان که مبادا اشراف او را بحیث رهبر شان قبول نمایند نخواهد توانست به آرزوهای خود جامه عمل بپوشاند باین ترتیب تصمیم اسلام شاه در مورد بقتل رساندن برادرش باعث بروز جنگهای داخلی در امپراطوری گردید.

مسند عالی خواص خان و مسند عالی عیسی خان نیازی با تمام قوا برای از بین بردن اسلام شاه آمادگی گرفتند. اشراف بزرگ از جمله قطب خان از اگره ضمن یک پیغام حمایت کامل خود را از وی ابلاغ

داشت (۱) اخبار مواصلت آنها معنویات اسلام شاه را برهم زد. در يك حالت مستشج روحی، اسلام شاه تصمیم گرفت تا بجانب ناحیه چنار رفته و در آنجا برای نبرد قطعی آمادگی بگیرد. اوبه قطب خان نایب و دیگر اشراف که بر وفاداری آنها مشکوک بود اجازت داده عا دل خان بپیوندند زیرا وجود شانرا در مرکز برای خود خطرناک فکر میکرد، اما عیسی خان حاجب او را تشویق نمود تا مانع رفتن قطب خان و دیگران گردیده و با شورشیان اعلان جنگ بدهد. (۲) اوبه پادشاه گفت که در صورت مشکوک شدن بر وفاداری دیگران باید برده هزار سوار و اسیر که در دوران حیات پدرش در اردوی خاصه خیل خدمت میکردند مستکی گردد (۳) در آغاز جنگ جناح چپ و راست قشون شاه شکست خورد اما اسلام شاه در جنگ نهایی در اثر حمله بر مرکز به قشون عادل خان فاتح گردید. (۴) بطوریکه اخیراً ذکر بالا خره فرار نمود. فراروی ضمناً باعث گردید تا خواص خان و عیسی خان نیازی هم بجانب سیوات فرار نمایند (۵) اسلام شاه قشون مرکب از (۱۲) هزار سوار را به تعقیب خواص خان و عیسی خان نیا زی گماشت. اما آنها با شکست دادن قشون شاه توانستند زمینه فرارشانرا به کماون فراهم نموده و نزد راجای آن ناحیه پناهنده شوند (۶). و از آنجا سرزمین های شاه را وقتاً فوقتاً مورد تاخت و تاز قرار دهند. که در نتیجه آن ولایت واقع درین قسمت شکل بایر و لامزروع را اختیار نمود. (۷)

(۱) طبقات اکبری صفحه (۱۰۹).

(۲) ناظم الدین متذکر میشود که تنها عیسی خان حاجب اسلام شاه را برای جنگ با مخالفین تشویق نمود اما نویسنده افسانه شاهان میگوید که شاه محمد فرسلی و راجه حسین جیلوانی شاه راجه آغا ز جنگ تشویق نمودند. مراجعه شود به افسانه شاهان ورق (۱۴۰) الف مولف کتاب زبدة التواریخ میگوید؛ (بعضی اسرای او تقویت و تشجیع او نموده و او را ثابت و متمکن داشتند و گفتند که لایق است که شما بنفس خود و خاصگان خود که اعتمادی اند بر تمام لشکر سبقت نموده در میدان کار را ایستاده پائی محکم کنند که هیچکس در نظر شما بجانب مخالف نخواهد رفت -

(۳) طبقات اکبری ص (۱۱۰) و همچنان تاریخ شاهی صفحه (۲۴۰).

(۴) تاریخ عفی و ورق (۵۷۸) الف (۵) - تاریخ خان جهانی صفحه (۳۶۱) و تاریخ شاهی صفحه (۲۴۱) (۶) واقعات مشتاقی ورق (۵۹) الف.

(۷) طبقات اکبری صفحه (۱۱۱).

با فرار آنها اسلام شاه خود را در موقعیتی یافت که بتواند شکست خود را در مقابل اشراف قدیمه تلافی نموده و از آن بمنظور تطبیق نظریات خویش در امور دولتی استفاده نماید و بمنظور انتقال خزاین به گوالیا را از آگره بجانب چنار پیشرفت نمود، زیرا وی تصمیم گرفته بود تا گوالیا را پایتخت خود قرار دهد.

در عرض راه وی جلال خان جیلوسور و برادرش خداداد را شکست داده بقتل رسانید. نظام الدین قتل آنها را به موافق بودن شان به شورش خواص خان و عادل خان ارتباط میدهد. این نظر توسط بعضی از نویسندگان دیگر هم تأیید گردیده است. مولف افسانه شاهان میگوید که در اول تنها جلال خان بقتل رسید اما برادرش بعداً هنگامیکه در توطئه قتل شاه اشتراک نمود، محکوم بمرگ گردیده (۱) مشتاقی علاوه می نماید که در قسمت قتل آنها دلایل دیگری نیز وجود داشت او میگوید که اسلام شاه تمام قشون شش هزار نفری را که در خدمت داشت برتبه های بلند تر ارتقا بخشید. سواران برتبه افسری و افسران برتبه امیر ترفیع نمودند. این امر باعث تأثر سا زمان قدیمه و اشراف شیرشاه که آنها برای خویش تحقیر و توهین می پنداشتند، گردید و در نتیجه شاه نیز از آنها متأثر گشت. (۲) دلایل مشتاقی درین مورد بیشتر معقول بنظر میرسد زیرا اگر موافق بودن با شورش عادل خان علت آن می بود جلال خان جیلو و قطب خان نایب باید فوراً بعد از شکست شورشیان بقتل میرسیدند. بهر صورت قتل آنها اشراف قدیمه را که حیات خود را در مقابل طبیعت کینه جوی پادشاه غیر مصون میدانستند عصبانی ساخت. قطب خان نایب از دامان سلسله جبال (کما ون) نزد اعظم هما یون نیا زی در لاهور پناهنده شد. وی از طرف شاه موظف شده بود تا خواص خان را تعقیب نماید. از آنجائیکه سید خان برادر کوچک اعظم هما یون در حضور شاه بود و نمیخواست با وی برخورد نماید بنا بران با ساس فرمان شاهی قطب خان را به دربار فرستاد (۳). اسلام شاه، قطب خان نایب را با (۱۳) تن از اشراف سهم بحیث محبوبس به قلعه گوالیار فرستاد. نظام الدین درین مورد تنها از شهباز خان نوهانی داماد شیرشاه و بر مزید کر جنرال مشهور تذکر میدهد. (۴). احمدیادگار تنها نام داود خان را بران

(۱) افسانه شاهان ورق (۱۳۸) الف.

(۲) واقعات مشتاقی ورق (۷۱) ب.

(۳) طبقات اکبری (ص ۱۱۱)

(۴) طبقات اکبری (ص ۱۱۱)

می افزاید حال آنکه مشتاقی اسمای زین خان، بهار خان و شمس خان نیازی را نیز قذکار میدهد
(۱) وی علاوه مینماید که این اشراف را قبل از مرگ بر پاهای فیل ها بستند و اشراف دیگر
بر آنها سوار شده بر سم گذشت پرداختند. (۲)

باز بین بر دن تمام سوانع اسلام شاه شجاعت خان و اعظم همایون نیازی را بدر بار احضار
کرد. اول الذکر اطاعت نمود در حالیکه اخیر الذکر این ملاقات را بنا بر بعضی
معاذیر بتعویق انداخت. از آنجائیکه سرزنش شجاعت خان به تنهایی معقول دانسته نشد،
بنابران به وی اجازه داده شد تا به مالوه بازگردد و خود ش متوجه در وهناکس شرقی
(روهتاس) گردید. در قلعه روهتاس نیز خز این شیر شاه وجود داشت که اسلام شاه
میخواست آنرا به گوالیار انتقال دهد زیرا میترسید سبب آروزی شورشیان بر آنها دست یابند
(۳). اما سید خان نیازی بطرف لاهور گریخت (۴) فرار وی باعث گردید تا اسلام شاه
به دهلی بازگردد و برای از بین بردن نیازی ها آمادگی بگیرد.

اگرچه شاه به نیازی ها فرصت آمادگی را نداد با آنها با تصمیم قهرمانانه به امباله آمدند تا جلو
پیشرفت قشون شاه را بگیرند. با عدم موجودیت آمادگی نیازی ها توانستند تنها مسند عالی خواص خان و عیسی
خان نیازی را در مقابل به پادشاه طرفدار خود گردانند. اگرچه آنها با نیازی ها یکجا شدند اما بزودی اختلافاتی
در بین شان با ارتباط به موضوع جانشینی اسلام شاه بروز نمود. خواص خان پیشنهاد نمود تا عا دل
خان پادشاه شود اما اعظم همایون بر آرزوی خود در قسمت گرفتن تاج و تخت اصرار میسوزید.
جاه طلبی وی باعث تأثر خواص خان گردید. بطوریکه وی از مقابل به پسر شیر شاه به نفع شورشیان اباورزید (۵)
بهر صورت بالاخره نیازی ها شکست خورده و به آنطرف سرحدات امپراتوری سوری را نده شدند. (۶)
البته اضمحلال نهائی آنها در سال (۱۵۳۸-۳۹) میلادی- بوقوع پیوست (۷).

۱- تاریخ شاهمی صفحه (۲۳۲) ۲- واقعات مشتاقی ورق (۷۱) ب

۳- طبقات اکبری صفحه (۱۱۱) ۴- افسانه شاهان ورق (۱۳۸) الف.

۵- واقعات مشتاقی ورق (۷۱) ب و همچنان بدایونی صفحه (۳۸۰)

۶- طبقات اکبری صفحه (۱۱۲) و تاریخ خان جهانی صفحه (۳۸۰)

۷- بدایونی صفحه (۳۸۰)

بعد از آن اسلام شاه متوجه شجاعت خان سورشد اما چون اخیرالذکر مرتکب گناه نشده بود بنا بر آن خواست تا سوء قصدی علیه او ترتیب دهد. اما این توطئه ناکام شد و نامبرده توسط حاملین تخت روان خود نجات یافت، اسلام شاه برای پوشانیدن مسئولیت خود درین موضوع چندتن از اشراف بزرگ خود را نزد اوفرستاد تا احوال صحت مندی او را به پادشاه بیاورد ضمناً خودش هم آرزو مندی خو در برای دیدن او ابراز داشت.

شجاعت خان در جواب پیغام ذیل را به پادشاه فرستاد: (من از خدمتگذاران پدر شما هستم و در خدمت او هیچوقت در باره مرگ و یازندگی خود داندیشه نداشته‌ام و طوریکه بهمه کس معلوم است من از جمله (۳۵) نفری هستم که در افراشتن بیرق عظمت پدرت سهم ارزنده داشتیم. من ازین خطر نجات یافتم و روزی خود را در خدمت شما قرار بانی خواهم کرد. شمار انشاید که زحمت ملاقات مرا تحمل کنید. شفقت شما در قسمت احوال پرسی از من در حقیقت افتخار بزرگی برایم میباشد. (۱) شجاعت خان بعد از صحت یافتن از گوالیار بطرف مالوه گریخت و از آنجا باز هم توسط پادشاه به ناحیه بنسواره در گجرات رانده شد. بعد از چند سال در اثر توصیه پسرش دولت خان در سال (۱۵۳۸) مورد عفو اسلام شاه قرار گرفت. درین دفعه بعوض تمام مالوه تنها امور مربوط به سرکارهای سرنگپور و ورا یسین با و سپرده شد. (۲)

قتل خواص خان در سال (۱۵۵۱) میلادی از کارهای زشت اسلام شاه به شمار میرود بدایونی میگوید که تاج خان کرنی از دانشمندان افغان در سرکار (سمبل) مقرر شد و او امر خاصی در مورد ازین بردن خواص خان را نیز دریافت کرد اما تاج خان درین مورد بکلی ناکام شد بالاخره وی فرمان شیر شاه را که در آن وعده مصونیت وی نیز داده شده بود با و سپرد، و خواص خان بر این فرمان باور کرده و (کما ون) را بقصد پیوستن با اسلام شاه ترک گفت (۳). در مورد مختلف احمد یادگار نیز بدایونی را تأیید کرده است. و میگوید که در اول تاج خان باراجای (کما ون) راجع به قتل خواص خان مذاکره نمود اما را جا به آن اعتنا نکرد. بعد اسلام شاه به خواص خان نوشت: «تو در مقابل من به نفع عادل خسان جنگیدی من می دانم که تو به

(۱) - تاریخ داودی صفحه (۵ - ۱۷۳)

(۲) - طبقات اکبری صفحه (۱۷۶). (۳) - بدایونی صفحه (۴۰۹)

ابتکار خود دران شرکت نکردی بلکه توسط عیسی خان و قطب خان نایب به آن دعوت شدی -
 بهر صورت گذشته گذشت حالا من گناهان ترا بخشیدم و تو بدون هیچگونه هراس نزد من آمده میتوانی
 رانا (احتمالاً از مارور) بغاوت نموده و بر پرگنه های معینی در سر کار اجمیر حمله نموده زنان و اطفال
 مسلمان را محبوس ساخته است. بعضی از اشرف بغرض مقابله با وی فرستاده شدند اما هیچکدام آنها
 موفق شده نتوانست (۱)

حالا این سوال بوجود می آید که چرا اسلام شاه خواص خان را بعد از محاربه امباله که دران
 وی به نفع شاه از نیازی هاجدا شد دعوت نکرد (۱۵۴۷) و چرا خواص خان بعد از رانده شدن نیازی
 ها قلعه لاهور را محاصره کرده و به فعالیت های تاراجی در سرزمین های شاهی مبادرت ورزید.
 موجودیت عداوت بین او و پادشاه نشان میدهد که هر دو مصمم بودند تا مبارزه شان را تا آخر دوام بدهند
 مشتاقی بر این موضوع روشنی می اندازد و تذکر میدهد که خواص خان هیچوقت نمی خواست که
 تازمان حیات عادل خان با اسلام شاه کنار بیاید. مشتاقی میگوید که تازمان حیات عادل خان
 خواص خان همیشه با وی در تماس بود اما وقتی که عادل از بین رفت او (خواص خان)
 گفت من که شخصاً آرزوی هیچگونه جبه طلبی را ندارم. اسلام شاه عهد خود را که بران سوگند
 یاد کرده بود نقض کرد حالا عادل خان مرده و بنا بران مرام ما به آخر
 رسید. اسلام شاه پسر بادر من است و عدم اطاعت از وی خیانت بشمار میرود (۲) لکن تاج خان

۱- تاریخ شاهی صفحه (۲۵۴-۵)

(۲)- واقعات مشتاقی اوراق (۵۹ ب و ۶ الف).

نیروود بهوشن روی نیز مانند سایر دانشمندان درباره مفقود الاثر شدن عادل خان بعد از شکست
 طرفداران و قشون وی می نویسد: ((خواص خان و عیسی خان از شکست خوردن به میوات رفتند
 (۶-۱۵۴۵ میلادی) درحالی که عادل خان به پتنه رفت و دیگر خبری از وی شنیده نشد. مراجعه شود
 (به سو کسسر ز آف شیر شاه ص ۱۳) درهنگامیکه مباحثه بین نیازی ها و خواص خان بر موضوع
 جانشینی جریان داشت از عادل خان نیز یکمرتبه شنیده شد علاوه بران مشتاقی از نویسندگان
 مستقدم که خاطرات وی توسط دانشمندان معاصربه پیمانیه کافی مورد استفاده قرار نگرفته براین
 موضوع روشنی می اندازد و زنده بودن عادل خان را بعد از فرار امپرا طوری وانمود می سازد به امتداد
 وی عادل خان با خواص خان در (کماون) باقی ماند و درهما نجا درگذشت. (۳)

کرنی اورا در خیمه اش در هنگام شب در ممبهل بقتل رسانید در حقیقت خواص خان به فاسیل شیر شا
روابط نزدیک داشته و میتوانست با ارادت تمام مخصوصاً بعد از قتل عادل خان برای اسلام شاه
خدمت نماید، اما پادشاه بنا بر طبیعت کینه جوی خویش این جواهر قیمت بها را از دست داد. بد ایونی
فکر میکند که قتل شیخ علا بی و خواص خان دو نفر از اشخاص محترم و مذهبی نه تنها به اختتام
دوره سلطنت او انجام میدهد بلکه اسیراتوری اورا نیز خاتمه بخشید. (۱)

(۱) بد ایونی صفحه (۹-۸۰۸)

جواب عا قلا نه

مر تضي را گفتر و زی يك عنود	كاو ز تعظیم خدا آ گه نبود
بر سر بامی و قصری بس بلند	حفظ حق را و اقفی ای هوشمند
گفت: آری او حفیظ است و غنی	هستی ما را ز طفلی و منی
گفت: خود را هین در افکن تو ز بام	اعتمادی کن بحفظ حق تمام
تا یقین گردد سرا، ایقان تو	و اعتقاد خوب با برهان تو
پس امیرش گفت: خامش کن برو	تا نگردد دجانت، زین جرأت گرو
کی رسد مر بنده را، کاو با خدا	آزمایش پیش آرد ز ابتلا
ای ندانسته تو شرف خیر را	امتحان خود در اکن آنکه غیر را
(از مرآت المثنوی سو لافای باخ)	

عنايت الله شهرانی

لغات مستعمل در لهجه دری بد خشان

۱- زات و زریات (Zaatoz Eryaat) اسم مرکب (دك ج ف) اصلاً (ذات) که ذوات جمع آن است بمعنی اهل و اولاد و نسل اصلاً کلمه ذات بمعنی صاحب هم آمده.

الف- ذات- صاحب- خداوند هستی و حقیقت- غیاث

۲- زاغنول (Zaaghnool) (اسم (ك د ف ج) آله کلند یا کلنگ مانند یست که ذریعه آن زمین را می کاوند (کاوند گرفته شده از مصدر کاویدن که دری زبانه های بد خشان بشکل کا فتن نیز استعمال مینمایند).

الف: «نام سلاح آهنی مثل تبر- برهان، غیاث»

ب: «بافون بواورسیده و به لاء زده آلتی باشد آهنی و سر کج و دسته دار که بدان زمین کنند و در جنگ نیز بکاربرند - برهان»

۳- زاغ و زنبور (Zaaghozanbor) (ترکیب تو صیفی (جك) بالای کسی از چهار طرف هجوم بردن که بعضاً بنام «غوراباد» (ghaw raabaad) گویند. چور کردن نیز معنی میدهد یعنی بشکایکه اندك خفیف باشد نه بشکل واقعاً چورو و چپاول و یغما بعضاً زاغ و زنبور دلالته به زیادگی هم میکنند مثلاً: يك گرد چیزسان ده دسترخان آوردن بجایش زاغ و زنبور واری و ردا شتن «غوراباد» ته او مرد که سیل چار دور شه غورا باد کردن «غوراباد» زیاد تر بمعنی احاطه چار طرف و محاصره شخصی یا چیزی استعمال میگردد.

۴- زال: اسم و صفت (دك ف ج) مکار - حیله گر - تزویرگر، نیز نگه باز و حریف و این لغت معمولاً به معنای زنهای ظالم و مکار استعمال میگردد. مثلاً زال کمپیر، (زن پیر زال) و غیره.

بعضاً همراه زال «قتال» را نیز استعمال کنند یعنی «زال قتال» و یا «زال و قتال»

الف - (بروزن سال پیر فرتوت سفیدموی باشد و نام پدر رستم نیز است و چون او سفیدموی بوجود آمده و به این نام خوانند - برهان)

ب: (پیر - فرتوت، پیر سفیدموی و نام پسر سام و پدر رستم که هنگام تولد موهای سرش سفید بود، زال زر و دستان و دستان زنده هم نامیده شده، زال مدائن پیرزنی که خانه اش در کنار کاخ انوشیروان بود و راضی نشد خانه خود را بون بفروشد و او را بحال خود گذاشتند. زال کوفه: پیرزنی در زمان نوح که اثر طوفان ابتداء از تنور خانه او ظاهر شد - عمید.)

۵- زب (Zab) اسم و صفت نسبتی (ف، ج، ک) بسیار، خیلی، بخوبی - چقدر آسان.
الف: زب (Zeb) نوعی از بازی محلی است. اطفال در حین بازی صدای «زب زب...» را از جاییکه تعیین میگردد قاصر کز بازی صدای «زب زب...» را یک نواخت و بایک نفس بر میکشند و به این صورت نمره میگیرند.

ب: زت (Zab) دو و یکدم هم معنی میدهد:
مثلاً «ای بچیک بیک زب میری و بامیای» (ای پسر بیک دو میروی و بازی آیی)
ج - در کشم بازی زب را «زو (Zaw)» گویند.
د - بدر وازی «سو (So)» گفته میشود.

این کلمه در ترکی نیز معمول است مثلاً «زو (Zaw)» بسیار معنی میدهد و از همه آن کلمه «زب» است و در قسمت بازی «زب Zab» نیز به عین تلفظ استعمال میگردد.

۵ - (بمعنی ذکر کورکان از شرح اللغات - غیاث)
و - (زب، رایگان - مفت - آسان، فر هنگ عمید).

مثال از (Zaw یا Zow) (Zaw یا Zow)
امک ابدال زب زمینش درویدنی کرد (کا کا عبدل چقدر به آسانی زمینش را درو کرد).

۶ - زپزپ (Zapzap) یا زب زب صفت مرکب و اسم مرکب (د ک ج ف) ترنم و جاییکه آب داشته باشد و چون بروی آن قدم زنند جنبش کنند و صدای زب زب بگوش آید.
بعضاً در اصطلاح کشم و جرم «زپزپ (Zep-ZEP)» هم استعمال می گردد.

۷ - زچه (Zacha) اسم و صفت (د ج ک ف) زنی که به تازگی کودک کی به بار آورده باشد
زچه خانه جاییکه در آنجا طفل تولد شده باشد. در خانه که طفلی نوبه دنیا می آید اهل خانه کوشش می کنند که از (۳) تا (۷) روز کسی از بیگانگان آنجا

داخل نگردد. زچه یا زنی که فرزند بار آورد و نظر بتوان جسمی و مالی از (۷) تا (۳۰) روز خوراکیهای زچگی میخورد، که پرهیزانه هم گویند. برخی از آن خوراکیها عبارت است از تخم بریان - گرداو - کوزه به (Kozabatta) (خوراکی که از برنج ساخته میشود، روغن و گوشت و برنج را با آب و نمک در یک کوزه می‌اندازند و سر کوزه را بسته میکنند و آنگاه بین قوغ آتش می‌گذارند و بعد از پخته شدن واقعاً خوراک لذیذی را بدست می‌آورند و آن خوراک برای زچه ها خاصه هنگام زمستان خیلی مفید است). اگر طفل نو زاده پسر باشد در آن صورت چا چله (شرینی که بمردم داده میشود) بخش میکنند و اگر دختر باشد آنقدر اعتنا بخرج نمیدهند مگر اینکه کسی بی‌فرزند بوده و تا آن وقت طفلی دیگر نداشته باشد. طفل نو زاده را در دو وقت با مراسم خاص می‌شویند و یا غسل میدهند یکی بروزیستم و دیگر به روز چهل و در غیر آن بعضاً بصورت عادی غسل داده میشود. در وقت سرتراشیدن بعضی‌های که توان دارند تویی دیگر را بر پا میکنند و ساز و سرود را برای یکروز وسیله تفریح قرار می‌دهند.

در وقتی که طفل چهل روزه میشود رسم دیگری موجود است که «چله گر یزان» گویند یعنی در روز چهارم با یک طفل بخانه یکی از اقارب نزد یک باجمعی از دوستان برده شود و سرود و خوشی را با نواختن دف و چنگ برپا میدارند و دختران و زنان جوان شوهر دار می‌خوانند و می‌رقصند. صاحب طفل تحفه‌هایی که با خود با آن خانه میبرد همانا پراته و قنامه است اما خانه میزبان برعلاوه پذیرایی گرم در اخیر برای طفل نظر بتوان مالی خود بزیار گوسفند میبخشد. در سالهای سابق زمانی که زمین‌ها ارزان بود بجای گوسفند و بز گاو و یا یک توتنه زمین یا جایی را به طفل بخشش میکردند.

الف: (خانه‌هایی که در آن طفل تولد شده باشد - افغانی نو یس)

۸ - زخ Zax (فكج) حصه‌های برآمدگی درخت - نقطه مشترك درخت با شاخ آن - زخم و زخمه درخت.

الف: زخ را عوض «آزخ» که در ترکی بدخشان «سوگل Sougal»

گویند، استعمال کنند و بمعنی دانه‌های است که در بدن انسان ظاهر می‌شود.

۱ - زخ: مخفف آزخ و زخم و زخمه بمعنی ناله و بانگ و آواز نیز گفته اند و باین معنی زخ هم گفته اند - فر هنگ عمید)

۹- زر (Zar) اسم و به حیث جزا و ول فعل مرکب (ف د ک ج) افکار-زخمی شده.

مثال: به چپا تم زد خيله زر شدم (يك سلی مرآد خیلې افکار شد م).

۱۰- زرچه (Zarcha) اسم و صفت نسبتی (ف د ک ج) نوعی از ماهی است درد ربای کو کچه

زیاد است نظر به ماهی (اله بقه alabEqa یعنی خالدار) استخوان زیاد دارد.

۱۱- زرزر (ZErzar) اسم مرکب تکراری جز و فعل مرکب (ف د ج ک) کنایه از گفتار بیهوده

نق نق و گفتار بی ارزش، بعضاً «زر زر» بجای استعمال میگردد که مخاطب گفتار را نشنود و

ارزشی بان قایل نشود، و زرزر کننده و گفتار او را اهمیت ندهد مثلاً «بانش هرچه زر زریکه میکنه بکنه

کی کپشه گوش میته؟» (بگذارید هرچه میگوید بگوید، که به گپ های او گوش میدهد؟).

الف- (نق نق و گفتار بیجا - افغانی نویس)

ب- زر تسین (ZErtasin) این لفظ بکسی اطلاق میشود که زر زر بسیار کند و سخنانش را

کسی ارزش و اهمیت ندهد. زرتس (ZErtass) بمعنی زر زر هم استعمال میگردد.

۱۲- زردالی (Zardaalii) در وازی اسم - زرد آلو که معروفست.

۱۳- زرد کان (Zar dEkaan) اسم و صفت نسبتی «ف ج» نوعی از مرض خطرناک است

که تمام اعضای بدن انسان زرد میگردد. در کابل نیز این مرض را «زردی» گویند.

زرد • (Zarda) نیز گویند و زرده بمعنی صفر اهم استعمال میگردد و بعضاً به کسی گویند که از پیش

د ر اثر گرمی خون ریزد و دچار صفر شده باشد و صفر بمعنی سردی نیز آمده اصلاً لغت صفر عربی است:

(۱) «صفر: مونث صفر بمعنی زرد رنگ و نیز بمعنی زرد آب و آن مایمی است زرد رنگ در بدن انسان

کبد آنرا افزاز میکند، طعمش تلخ و دارای اسلاح معدنی است، هرگاه در مجاورت هوا واقع شود تغییر رنگ

میدهد و سبز رنگ میشود و گاه در بدن ته نشین میگردد و سنگ صفر تولید میکند. این ماده در موقع وارد

شدن غذا بمعدنه ترشح میکند و در کبسه صفراروی هم جمع و پس از ورود غذا در امعاروی آن ریخته

می شود و عمل پانکراس و کار روده ها را تسهیل میکند. هرگاه مجرای صفر بسته شود صفرابوسیله کبد داخل

خون میشود و تولید بیماری یرقان (زردی) میکند. صفراروی - صفرائی: منسوب بصفر، تنده مزاج، تندخو

فرهنگ عمید»

الف: (زرد - صفر - افغانی نویس)

ب: (زرده بر وزن پرده اسپه را گویند که زرد رنگ باشد و کوهی است که کان طلاد رانست

وبعضی گویند که کان نقره نیز در آن است - برهان

(۱) (زرده - اسپ زرد رنگ - عمید).

تبصره: اسپ زرد رنگ را در بدخشان بنام «سمند» یاد کنند و اسپ را که زردی و سیاهی داشته باشد بنام رخش (raxsh) یاد کنند. دواي مرض زرد کان در اطراف و اکناف کشور موجود نیست مردم در مرحله اول دم و دعا میکنند و سپس در خوراک پردهیز می نمایند و ضمن آن درد این مریض تا زردی راسی و وزند تا باشد که باین صورت تداوی گردد.

۱۴ - زرسرك (ZarsarEk): اسم مرکب اصلاً از زر دو سر ترکیب گردیده و «ك» تصغیر به آخر آن علاوه گردیده (ف ج ك). نباتیست دارای گل زرد و دایروی که باتنه آن خوش رنگ و مقبول سینما ید.

قد آن بلند تر از يك و جب است. دردشت و صحرا به وفرت یافت می شود. برای سردی و صفرا به کار برده میشود. طرز و صورت استعمال آن قسمی است که برگ و گل آن را در «اماچ» (Emaach) می اندازند و به مریض میدهند. آنرا خشک می کنند و نگاه میدارند و در زیستان به کار میبرند.

۱۵ - زرغا و زاوك (Zarghaaw Zaluk) اسم (جرم) نوعی از گنجشك زیبا پرنگ زرد با بعضی خطهای سیاه دارای صدای خوش و بلند، بزرگی آن برابر گنجشك است در بهار و تابستان به تعداد زیاد دیده می شود.

۱ - درد روا زانرا «خواجه زنگراغ» (Zangraagh) و بعضاً چلپا پیا (Chalpaapiyaa) گویند.

۲ - در کشم آنرا بنام های «زردی زلیخ» (Zardizalex) و «چا کا کن» (Chaakaakii) یاد می کنند.

۱۶ - زرغول (Zarghool) اسم (ج، ك) نام رستنی است که به عقیده مردم مرض سرخه گندم از آن پیدا می شود.

از ریشه زرغول به جهت تداوی استفاده می گردد. ریشه زرغول را در آب می جوشانند و شیر آن که با آب یکجا می شود برای کمردردی خوب است. چون جوشانده آن خیال تلخ است از آن سبب با اگر قند و یا دیگر چیز های شیرین خورده می شود.

در بدخشان علاوه بر اینکه در کمردردی از جوشانده زرغول استفاده می کنند برای شکستگی پای و دست نیز ریشه زرغول را به همراه «تکه موسیا» (Takamumyaaii) و «شکسته بند» بکار میبرند. زرغول درخت مسافرنده و اندکی از درخت های کوهی خورد تر است، شاخچه های زیاده دارد، میوه آن ترش مزه است و آنرا میخورند، در نواحی کابل آنرا زرك گویند.

الف: (زرشك) درختی است کوتاه، پوست و چوب آن زرد رنگ، گلهايش نیز برنگ زرد و خوشه هایش آویزان، میوه اش كوچك و سرخ رنگ و ترش مزه است. از آن مربا درست میکنند و در بعضی خوراکیها نیز می آسینند. در طب و داروسازی هم بکار میرود، برگ آن هم دارای عصاره ای است ترش مزه و هم چنین در پوست و ریشه اش ماده پی وجود دارد که در طب استعمال می شود. زرشك و زراج و زراک و زرك و اسرباریس و انبرباریس و برباریس هم گفته اند (فرهنگ عمید).

ب: (زر شك دانه پی طبی معروف است که در طعام ها کنند (بدخشان) افغانی نویس) زرغول در ترکی به عین تلفظ استعمال می شود.

۱۷ - زر زang (گاسم) (ف ج دك) درخت کوهی است که در سختی و محکمی و پایش شهرت دارد.

از درخت زرنك به جهت قیاق (چوب دست شبانها و در ترکی هم معمول است) و در تیرك جو از یوغ و غیره استفاده میکنند. زرنك را در ترکی به عین معنی استعمال میکنند.

الف: (بروزن خدنگ نام درختی است کوهی و آن بسیار محکم و سخت می باشد و از آن تیر و نیزه، زین و امثال آن سازند. برهان)

ب: (درختی است کوهی که بار نیاورد و همیزم سازند و اگر آتش آن در خالك می پوشد ده روز بماند بلکه بیشتر منجيك گوید:

چنان بگیریم اگر دوست بارسن ندهد

که خاره خون شود اندر شخ وز رنگ زگال

(لغت فارس)

ج- (از درختان کوهی که چوب آن سخت و محکم و آتش آن نیز بادوام است. درخت گزرا هم گفته اند و نیز زرننگ بضم زأ و فتح را بمعنی گله اسپ هم گفته شده عمید).

۱۸- زرنیخ (ZarnEx) اسم (ج، ك) نوعی از گنجشك كه در جسامت كلا قتر از زر غا و زلوك می باشد.

۱۹- زغاره (ZEghaara) اسم (ج د ك ف) كه در ترکی ز غره (Zaghara) تلفظ می گردد. و در زبان ها آنرا بعضاً (كلوسك) (KloosEk) گویند بمعنی نان ارزن، به شکل دایر وی و گرد، ضخامت آن از نان های دیگر فرق دارد و خیلی ضخیم است. طرز خمیر کردن و پختن آن از نان گندم فرق دارد.

گاهی آدم های زشت رو را کنایه كلوسكوز غاره میگویند.

۱- (بروزن شراره نان گاورس و ارزن باشد و بمعنی گاورس و ارزن آمده است- برهان)

۲- (نانی كه از آرد ارزن و گاورس پزند بمعنی زر واله و گلوله خمیر هم گفته شده، ژغاره و ژغاله نیز گفته اند- فرهنگ عمید).

۲۰- زغام (ZEghaam) اسم (ف ج ك) آلات و اسباب نجاری.

۲۱- زغ (Zagh) و یا غز (ghaz) اسم (جرم) نوعی از نبات كوهی كه برگ آن دارای نوک های تیز است.

۲۲- زغس (Zaghass) (ج د ك ف) اسم صوت: لفظیست كه مخصوص گریه و ناله و صدای سگ است و آنها یكه گریه میکنند و قال مقال های بیجا و بی مورد می نمایند، کنایه به آن ها نیز گفته می شود.

الف- در كشم صدای سگ را «زنگوك» Zanguk گویند.

۲۳- زغیر چی (ZEgherchii) اسم مكان (ف ج ك) زمینیه كه در آن زغر (یا زغیر) كشت شده باشد. گندم چی و جوچی هم معمولی است.

۲۴- زك (Zak) اسم (د ج ف) محل و موضع نمناك، تر و سرد، زك در ترکی هم معمول است.

۲۵- زك بدنندان (Zag ba dandaan) اسم و صفت مركب (جرم) كنایه از شخص گرسنه

و تشنه و نادار است.

زك بدنندان در ترکی هم معمول است.

۲۶- زكه (ZEKKA) اسم وصفی (ف د ك ج) در ترکی ودری هر د و به عین تلفظ بمعنی پاك، ستره و نظیف و باسلیقه و مرتب آمده است.

۲۷- ز لول (Zalul) اسم ضرور (ج د ف ك) بمعنی ضرور.

۲۸- زمارچك (ZEmaarchEk) اسم صفت مصغر (د ج) هر چیز بسیار تلخ، بی مزه، بد مزه، در استعمال (تلخ زمارچك) هم آمده، نوعی از نفرین هم شده می تواند. مثلاً لهیم زمارچكك كنه.

۲۹- زما رغ (ZEmaarEgh) اسم (د ك ف ج) که در ترکی تلفظ آن زمارغ (ZamaarEgh) است بمعنی نباتیست که در زیر بته های روید، آنرا خام و پخته می خورند. زما رغ مثل شلغم و زردك تنه كلان در زیر خاك دا رد که اصلاً آنرا میخورند و تنه بیرونی آن مقبول با رنگهای بنفش کم رنگ و زرد و سرخ کم رنگ است. عموماً در کوه زمارغ های خوردنی یافت میشود اما در زمین های پا بین و هموار زمارغ های غیر خوردنی میرویند که مردم کابل آنرا نبات طفیلی میگویند.

در کابل مردم زما رغ را «سمارق» گویند و بمعنی دیگری استعمال کنند و آن عبارت از چگار (Chigaar) باشد که ریشه و برگ و گل ندا رد و تنه آن سفید و دارای سرگرد و اندك منحنی می باشد و آن نیز برد و قسم است. زهر دار و بی زهر که زهر دار آنرا در اصطلاح ترکی زبانها (ایشك پرتاقی) و بی زهر آنرا (چگار) گویند که باروغن بریان نموده و میخورند.

الف- زمارغ. قارچ - فرهنگ عمید.

۱- (قارچ: یکی از رستنی ها که ریشه و برگ و گل ندارد و فقط بدنه دا رد. سبز رنگ نیست و ماده کلور فیل در آن وجود ندارد، شکلش چتری است و غالباً در جا های مرطوب و یا در تنه درختان میروید. قارچها بر چند قسم اند. معروفتر از همه قارچ خور دنی است که آنرا دنپلان هم میگویند. يك قسم دیگر آن سمی و مهلك است. قارچهای بسیار ریز هم هستند که روی برخی از خور دنیها پیدا می شوند و آنها را كفك میگویند. در فارسی سما روغ و مارو غ و چتر مارو ر چله و دخله و اکارس هم گفته شده است - فرهنگ عمید.)

۳۰- زمچ (Zamch) و یا زمچ بلول (Zamchiblood) اسم (د ك ج ف) ماده ایست نهایت تیز و ترش و برای تداوی استعمال میگردد. در وقت استعمال تخم را بان علاوه کنند.

۱- (زمچ، زمه- عمید).

الف (زمه: زاج، زاج سفید، زمیج هم گفته شده - عمید).

۳۱- زمستو (Zamistoon) اسم (درواز) زمستان.

۳۲- زمین دار: اسم مرکب (د ف ج ک) کسیکه دارای زمین زیاد باشد دهقانکار و دهقان هم گویند.

الف: (ملاك) مالك زمين - افغانی نویس

ب: (زمین دار - صاحب زمین، مرزبان - فرهنگ عمید)

۳۳- زمین جم (Zamijom) (زمین جنب) اسم مرکب (ف ج د ک) زلزله.

۱- (زمین لرزه - زلزله - عمید)

۳۴- زنجیر پیغمبر - اسم مرکب (ک د ف ج) تسبیح، سبجه.

۱- (کنایه از تسبیح باشد - افغانی نویس)

۳۵- زنبیل (ZanbAyl) اسم (ف ک د ج) آله یست که از چوب شولش shoolash با ارغوان

تیار میشود و بافت آن مشابه بافت کجاوه است - جهت حمل و نقل پا را استعمال میگرد.

الف: (سبد - سله - سبدی که از نی یا ترکه یا برگ درخت خرما بافند، زنبیر و تنبگو هم گفته شده. زنبیل باف، زنبیل ساز کسیکه: زنبیل می بافت - عمید)

ب: (بروزن تنبیل به معنی زرشک هم بنظر آمده و به معنی زنبیر است. که بد آن خاک و خشت کشند - برهان) زنبیل را بعضاً زنبیل Zambel گویند.

۳۶- زنج (Zanax) اسم (ف ج ک د) به معنی الاشه یا زنجدان، اما استعمال کلمه زنج خیلی کم است

و عوض آن در درواز (کلیک (Kalyak) و در ساحه های جرم و کشم با اسم (فک (Fok) یاد کنند فک. در اوزبکی و ترکی نیز زنج معنی میدهد.

الف: (بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار معروفست که آنرا زنجدان هم گویند و به عربی ذقن خوانند - برهان)

ب: (زنج - چانه، ذقن - عمید)

۳۷- زواله (Zowaala) اسم (ک ج د ف) خمیری که قبل از پختن بصورت کلوله درآورده

میشود و بعد آهموار میگردد. هر یک از آن کلوله های خمیر را زواله گویند.

الف: (کلوله خمیر که برای یک نان مدور کنند - افغانی نویس)

ب: (بفتح اول بروزن نواله ، کلوله آرد خمیر کرده را گویند که مقدار یک نان ساخته باشند - برهان)
ج: تکه و کلوله خمیر که باندازه یک نان باشد بمعنی کلوله گلی و مهره کمان ، گر و هه نیز گفته شده -
فرهنگ عمید)

۳۸- زوم (Zum) صفت و جز و فعل مرکب (ج، ک) کنایه از شخص تنبل و گپ ناشنو، کاهل و خیره سر، بیکاره، شخصی که باید به زور او را به کار کردن واداشت.

حیواناتیکه در راه آهسته بروند و حرکت کم کنند آنها را نیز زوم گویند .

۱- دروازی ها «زم (ZEhm)» گویند.

۲- جر می ها (کترم (KEtaram) هم استعمال کنند که بزبان ترکی زوم و کترم هردو به عین معنی سروج است .

۳۹- زون (Zon) اسم (درواز) مخفف زبان.

۴۰- زو و زو (Zaw, Zaw) اسم و جز و فعل مرکب (د، ک) پرگفتن و زمزمه کردن.

۴۱- زو و ان گاوک Zowaangaawak (زبان گاوک) اسم مرکب (د، ج) نیا قیست مثل زردک ولی طبیعی.

الف: زبان گاوک: نوعی گیاه است که گاوزیانش گویند ، برهان)

۴۲- زو و ان بازی (زبان بازی) (Zowaanbaazii) اسم مرکب (د، ج، ف، ک) تیزی - چالاکی ، فریب کاری، حيله و فریب ، هم چنان تملق و چاپلوسی .
الف: زبان بازی: برابری و خصومت ، غیاث) .

۴۳- زهدان (Zahdaan) اسم (ج، ک، د) رحم و بچه دان .

الف: (و بچه دان قرارگاه نطفه باشد به عربی رحم گویند - برهان)

ب: (بچه: دان. رحم جای بچه در شکم زن یا حیوان ماده - بوگان و بویگان و بوگان و بوهمان و پر کام نیز گفته شده - عمید)

۴۴- زغالک ZEGhaalEk صغیر (کشم) پا رچه پارچه کردن چوب .

الف: ذغال (چوب نیم سوخته)

۱- زغال رادرد ری بدخشان بنام (انگشت (angEsht) گویند .

۲- بدروازی زغال یا انگشت را (لخچه (Laxcha) گویند .

۳- (زغال بروزن و معنی زغال است که انگشت «هم گویند» به عربی فحم خوانند - برهان)

۴- (انگشت، زغال آهنگران باشد، فردوسی گوید :

هر آنکه که برزد یکی یا د مرد چو زنگی بر انگشت ز انگشت گرد
عنصری گفت: حرب گاهش چو زنگیان زشت که ببیزند خرد ها انگشت « لغت فرس »
تصویر تیره بختی من می کشید عشق بکشی افتضاح سیه دای اگر آخر تو زغال شد
(بیدل)

۶- (زغال جسم سخت و سیاه رنگ که از سوزاندن چوب بدست آید چوبی که آفراسوزا نند و قبل از آنکه خاکستر شود آنرا آب بزنند یا بطریق دیگر خاکش بپوش کنند زغال و زغال و انگشت والاس هم گفته شده - عمید)
زغال سیه و انگشت کنایه است از اشخاص بسیار سیاه چهره، در بدخشان از زغال تنها آهنگران استفاده کنند و مردم همه از چوب جهت سوخت کا میگیرند .

۵- زقیدن (ZEqidan) مصدر (د ج ک ف) پیشانی ترشی کردن، نارضایی نشان دادن .
مثال : وقتی که بانقه رمائی و تلبدیم داد لیکن زقیده (وقتی که چکش را از خواستم چکش و داد اما به پیشانی ترشی و منت)

۱- زق (ZEq) غمگین، متأسف، آزرده .
۲- زق وبق (ZEqopEq) جز و فعل مرکب : قال و مقال بیهوده - قال و مقال طفل و بهانه گیری های طفل .

۶- زهراوه (Zahraawa) اسم (درواز) دلتنگ شدن .
۷- زهرخند یا زهر خنده : اسم مرکب (د ج ک ف) خنده ای که از دل نباشد، بعبارة دیگر در دل خود غمگین باشد و ظاهر آخود را خوش نشان بدهد .

الف : (زهرخند - زهر خنده، خنده ای که از خشم و غضب بکنند، مقابل نوش خند، عمید)
ب : (خنده را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند - برهان و غیاث)

۸- زهر که یا زر که (Zarka) اسم (ج، ک) علفی که زهر دار و کشنده است از خوردن آن اسب ها و گوسفند ها بعضاً هلاک می شوند .

۹- زیخچ (Ziixch) اسم (درواز) آوزخ، زخ .

اژدهای خودی

خواندن این عنوان در لمحۀ نخست شما را باندیشه (اژدها واژدهای) افسانوی خواهد افکند و گمان خواهید برد که درین عصر سرعت و ماهروری باز هم خود را باداستانهای خیال انگیز اژدهای بالدار و هفت سر مصروف خواهیم ساخت که راه رستم را در هفت خوان گرفته و با او پنجه نرم کرده بود؟ اگر شما به چنین وهمی بپفتید حق بجانب خواهید بود از جهت آنکه انسانانیکه «اژدهای» حرص و آزشان نیرومند بوده است همیشه برای رفع گرسنگی و آژدهای نفسی خود همچون ضحاک (آژدها) بر همو عیان ستم روا داشته اند، مفکران و خامه گرایان گاهی سخن به رمز و سمبول گفته اند، ترك سخن صریح کرده و در لفافه گپ زده اند و بفحوائ «العاقل فی الاشارة» انسانان خردمند را به ترك آژودا هیه بی بهره اندرز داده اند. و آنانکه حقیقت را جز به صراحت نمی جویند فقط در پی خیالات واهم و ظواهر آن متسلل گردیده کمتر به کینه مطالب پی برده اند.

ولی اکنون این عنوان شما را بدان او هام نمی کشاند زیرا میدانید که درین زمان دیگر به افسانهایی همانند «اژدهای هفت سر» پرداخته نمی شود. در حالیکه حال بدینمنوال است پس این اژدها چه خواهد بود؟

این «اژدها» رسی از يك اژدهای خطرناك است که در نفس انسان وجود دارد. که سولف کتاب «اژدهای خودی» که خود در رشته فلسفه حایز دکتورا می باشد بزبان فلسفی و عبارت شیرین دامستان به نثر زیبا انسجام بخشیده است. دکتور سید بهاء الدین مجروح که چندین سال است به تدریس مضمون فلسفه در پوهنخی ادبیات و علوم بشری مصروف میباشد و در نویسندگی هم سابقه دارد بالاخر کتابی تألیف کرده است که از نگاه علمی خیلی ارزشمند است و در رشته فلسفه و روحیات نخستین کتابی است که در وطن عزیز ما بدین شیوه تألیف و طبع گردیده است.

دکتور مجروح در تألیف کتاب خویش تازه ترین سبك و طریقی را بکار برده است، امروز اکثر فلاسفه و نویسندگان در کشورهای مختلف شرق و غرب افکار فلسفی، سیاسی و اخلاقی خود را

به همین اسلوب بداخل عبارات شیرین داستان به خوانندگان ذهن نشین می‌سازند، زیرا عبارات بغرنج و مغلق فلسفی از یکطرف در خور فهم هر خواننده نیست و از طرف دیگر خواننده را زود خسته می‌سازد. خواننده نمیتواند مطلبی را به آسانی از خلال عبارات مشکل درک کند و فرا گیرد. از همین لحاظ دانشمندان برای ارائه و القای مطالب، افکار و آیده آل های خود را بلباس داستان بخوانندگان شان عرضه میدارند.

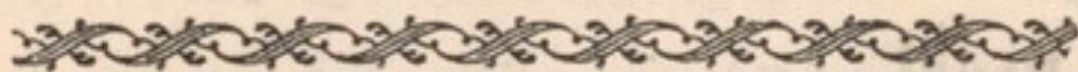
ابتکار مهم بناغلی دو کتور مجروح در قافای این کتاب درین است که افکار شعراء و متصوفان برازنده کشور عزیز ما را همچون مولا نای بلخی، و بیدل (رحمهم الله) که هر کدام در پی سرکوبی اژدهای خودی با انواع و طرق گوناگون بوده‌اند، با عبارات و مفاهیم عصری فلسفه تلفیق داده است و از خلال آن مطالب را باسلوبی گیرا و استدلالی قوی به خواننده عرضه داشته است.

چون در مورد این اثر نویسندگان و دانشمندان کشور بعد کافی سخن رانده اند ازین رویه استناد «قل و دل» بهمینقدر اکتفاء کرده نشر چنین اثر گرانبها را باانجمن تاریخ و نویسندگان محترم آن تبریک می‌گوییم.



و جهد، صحو، سکرو غیره برای ما از جهتی اهمیت دارد که اکثر دانشمندان بزرگ ماصوفی مشرب بوده اند و در آثار ایشان ازین مصطلحات به کثرت وجود دارد. مثلاً ما وقتی مفهوم مشنوی سولانا جلال الدین بلخی یا آثار سنایی غزنوی، کشف المحجوب و امثال آنها را به خوبی درمی یابیم که معانی اینگونه اصطلاحات را بدانیم و مطالعه آثار بزرگان ادبی و علمی از هر نگاه برای ما پراهمیت است. آثار مذکور سازنده فرهنگ و سازمان دهنده تفکر و اندیشه ما است.

سخمد دار اشکوه که مردی فقیر مشرب و در علم کنجکا و بوده است کتاب حسنات العارفین را پس از خوض در کتب و آثار بزرگان برشته تا لیف کشیده است و در واقع این کتاب بصورت مختصر همه عرفاء را شنا سانده است و نمونه های مختصری از شعر و گفتار ایشان را آورده است. بنا علی دکتور سید سخدوم رهین چند ماه است از تحصیل بازگشته و رساله دکتورای خود را در رشته زبان دری زیر عنوان (فرهنگ مضاف و منسوب در ادب دری) نوشته است. وی اکنون در پوهنخی ادبیات و علوم بشری در کدر علمی این پوهنخی مصروف تدریس است. ما موفقیت بیشتر او را در راه خدمت بوطن و تعمیم علم و معارف به هموطنان آرزو داریم.



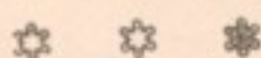
کزارشهای اخیر در پوهنه خي ادبیات و علوم بشری

ترفیعات استادان:

پوهاند دكتور غلام فاروق اعتمادي و پوهنوال عبدالشكور رشاد استادان پوهنځي ادبيات و علوم بشری بسلسله ترفیعات سنويه از رتبه سوم برتبه دوم و پوهنوال محمد نسيم نكتهت سعیدی از رتبه پنجم برتبه چهارم از تاريخ اول سنبله (۱۳۵۲) تر فیع نموده اند .



بنا غلو شاه علي اكبر شهرستانی و عبیدالله ايثار بسلسله ترفیعات علمی از تاريخ اول سنبله (۱۳۵۲) از رتبه پوهنيار به رتبه پوهنمل و بناغلي سيدحشمت الله حسینی از رتبه پوهنالی برتبه پوهنيار تر فیع کرده اند .



رفت و آمد ها:

پوهاند غلام صفدر بتاريخ (۱۳ اسد ۱۳۵۲) و پوهنوال حبيب الله توري بتاريخ اول سنبله (۱۳۵۲) جهت تدریس در پوهنتونهای اریزونوا و اسکا عازم اضلاع متحده امریکا گردیدند .



پوهنمل عبدالرحمان يوسفی که جهت توسعه معلومات با استفاده از يك بورس فيلوشپ حکومت ترکیه سال گذشته به آن کشور رفته بود بتاريخ (۱۹) سنبله بوطن بازگشت .



پوهنمل محب الله رحمتی استاد و آمر مؤسسه جغرافیه که چهار ماه قبل جهت توسعه معلومات تحت پروگرام فيلوشپ به ایران رفته بود بتاريخ اول عقرب بوطن بازگشت . بناغلي محمد يوسف عضو تدریسی این پوهنځي جهت تحصیل در رشته بشر شناسی تحت پروگرام سکالرشپ اتازونی بتاريخ اول سنبله عازم آنکشور شد .

تثبیت رتبه:

رتبه علمی سیرمن فوزبه ماستر در ادبیات دری از تاريخ (۲۴ اسد ۱۳۵۲) بحیث نامزد پوهنيار و از پیغله ملیحه ذوالفقاری ماستر در رشته بشر شناسی نیز بحیث نامزد پوهنيار از تاريخ اول سنبله (۱۳۵۲) در کدر علمی پوهنځي ادبیات و علوم بشری تثبیت گردید .

مقرر یهای جدید:

دكتور سيد مخدوم رهين که پس از اخذ دکتورا در رشته ادبیات دری، بوطن بازگشته است از تاريخ اول عقرب (۱۳۵۲) در کدر تدریسی پوهنځي ادبیات و علوم بشری مقرر گردیده است .

ضایعه های علمی و ادبی

در داخل کشور :

مولوی خال محمد خسته که یکتا از دانشمندان و ادیبان کشور ما بود درین اواخر در اثر مر یضی
بعمر (۷۳) سالگی داعی اجل را لبیک گفت .

(انا لله وانا الیه راجعون)



مرحوم خسته در (۱۳۲۰ هجری قمری) متولد گردیده
پس از تحصیل ابتدایی در عصر اعلی حضرت امان الله خان
جهت تحصیلات عالی به هند رفته و از مدارس اسلامی
آندیار کسب دانش کرد. و از نزد مولینا ابوالعلا
محمد اسماعیل گود هر وی و دیگر علماء علوم ادبی
و دینی فرا گرفته و در سال (۱۳۵۵ ه ق) با فغانستان
بازگشت و در راه بازگشت با علامه اقبال دیداری کرد.
در حین سواصلت بوطن در مدرسه اسدیّه مزار شریف
به قدریس مصر وفات شد .

مرحوم خال محمد (خسته)

مرحوم خسته در دوره هفتم انتخابات شورای ملی بخیث نماینده مزار شریف در (ولسی جرگه)
عضویت داشته . خسته در طبع کلیات بیدل (رح) سهم بسیار فعال داشت و تا آخر آنرا تصحیح و
طبع کرد. مرحوم بنام «معاصرین سخنور» و «یادی از رفته گان» و «اصول خوشنویسی» کتابهایی تألیف کرد
و در دو کتاب اول الذکر شاعران معاصر افغانستان را با نمونه های شعرشان معرفی کرده است .
از آن مرحوم دو پسر و سه دختر بجا مانده است .

بنیاد علی خسته مردی فقیر مشرب بوده و طبع شعر داشت اینک نمونه یی از تراویده طبع اوست که در
آوان تحصیل در «درسگاه فتحپوری» سروده است .

آن بلبلم به گلشن ا مکان که نا له ام گل را نمود ه بیخود و شید اووا له ام

آن می کشم بحلقه رند ان پا کباز دا دفاست ساقی از می بیغش پیا له ام

آن عاشقم که زاده طبع لطیف من از خوبی است د لبر مشکین کلا له ام

آنم که در خزانه قسمت بنام من بوده است حصه بی و کنون شد حواله ام

ازخوان دیگران نخورد جز گد ای نان داد خدا مت، نیست ز مرد م نواله ام

دیگر به شعرا همت زد ی بمن میند خاکم بسربه است ز آب غسا له ام

دوده هز اربیت قریب است گفته ام من با غبان باغ گل و سرو لاله ام

در هر زمین منکرا بیت من به من اقرار کرده اند بدید ن قبا له ام

خواهی به لفظ و خواه به معنی که دیده بی دایم تو ا رداست بچندین رساله ام

این هم دلالتی است به طبع لطیف من همسر بسا لخورده ام و خرد ساله ام

تکرار قافیه است بسی کم به شعر من ایضا حرام باشد و مکر و ه اماله ام

لفظی که می شود زور و دش سخن معیب نگذشته کوتاهی است گهی در زاله ام

آن «خسته» ام که بود همین طبع شوخ من برگردمه بنور خط حلقه هاله ام

در خارج از کشور :

دکتر طه حسین که یکتن از دانشمندان

مشهور جمهوریّت عربی مصر

بود فرمان یافت و اینک سوانح

مختصر آن مرحوم



دکتر طه حسین در نوامبر سال (۱۸۸۹ م) در یکی از قرای

ایلات سیاده مصر چشم به جهان گشود و در زمان طفولت (سه سالگی)

از نور بصر محروم گشت. قرآن کریم را در مدارس قریه حفظ نمود.

در سال (۱۹۰۲ م) در ازهر شامل و مصر و فروس گردید

دکتر طه حسین و در آنجا علوم دینی و لغوی را فرا گرفت. وقتی در مصر

پوهنتون غیر رسمی به میان آمد در آنجا به فرا گرفتن علوم جدید پرداخت. در سال (۱۹۲۴) به درجه

دکتو را نایل آمد و رساله دکتری خود را بنام (ذکر ابی العلام) به طبع رسانید. رساله او دارای

روش های جدید و تازه و تحلیلات گرانمایه بود. بعد از طرف پوهنتون برای تحصیلات به فرانسه اعزام

گردید و در فرانسه در پوهنتون (سوربون) شامل و دکتری خود را اخذ نموده و در آنجا با دختر فرانسوی

آشنا شده با وی در جریان تحصیل معاونت و مساعدت زیاد و بعد آبا و اجدادش نمود.

دکتر طه حسین حین تحصیل در فرانسه زبان فرانسوی و یونانی و لاتینی را فرا گرفت. در فلسفه و ادبیات

علم الاجتماع، مطالعات عمیق نموده و وقتی که به مصر مراجعت کرد بحیث استاد در پوهنتون و بعداً

بحیث رئیس فاکولته ادبیات، مشاور فنی وزارت معارف و در سال (۱۹۵۰ م) بحیث وزیر معارف تعیین

گردید. اشعار وی این بود که: (سردم همچنان که به آب و هوای از دارندهما ان به دانش ضرورت دارند)

و مکاتب مجانی را برای ابنای وطن تاسیس نمودند. و کتابهای زیادی از نوع علمی و قصص تالیف کرد.

و آثار مشهور ایشان دو کتاب بود که غوغای بزرگی را بر پا نمود: (داستان چهارشنبه) و قصه

(رنج دیدگان روی زمین) (شعر در زمان جاهلیت) و آثار ادبی مشهور ایشان (الایام) که ترجمه حیانتش

در طفولت و جوانی می باشد و از آثار دیگر ارزنده او کتابی است بنام «علی هاشم السیره» در سه جزو که

در آن سیرت نبوی را بصورت عظیم و بی مثل توضیح داده است. موصوف را بحیث (رئیس انجمن ادبی) لقب دادند

و همچنان در دوره انقلاب نیز او را گرامی داشتند. و در سال (۱۹۵۹) باخذ جایزه تقدیر نامه از طرف دولت نایل

آمد. بحیث رئیس مجمع اللغوی باقی ماند تا اینکه در (۲۸ ماه اکتوبر سال ۱۹۷۳) چشم از جهان بست.

هيات تحرير

پوهنځي پوهنځي پوهنځي پوهنځي پوهنځي پوهنځي پوهنځي پوهنځي پوهنځي پوهنځي
پوهنځي پوهنځي پوهنځي پوهنځي پوهنځي پوهنځي پوهنځي پوهنځي پوهنځي پوهنځي

آدرس

پوهنتون کابل - علي آباد - کابل
افغانستان .

شماره هاي تيافون پوهنځي ادبيات
و علوم بشري: ۳۲۵۵۶-۳۱۳۶۲-اداره
مجله ادب آمریت نشرات ، پوهنځي
ادبيات و علوم بشري .

وجه اشتراك لانه

محصلان مرکز - ۲۰ افغانی
مشترکان مرکز - ۲۵ »
مشترکان ولایات - ۳۰ »
مشترکان خارجی ۲ دالر

مقالات وارده يي که از نشر بازماند، مسترد می شود اقتباس مضامین ادب با ذکر

نام مجله ادب مجاز است

باهتمام ، محمد ابراهيم ميرزاد

قيمت اين شماره (۵) افغانی

ADAB

BI-MONTHLY LITERARY DARI MAGAZINE

OF THE

Faculty of Letters and Humanities

Kabul University

Kabul, Afghanistan

Vol. XXI No. 4 Nov. 1973

Editor

Pohanmal Sh. Ali Akbar Shahrestani

Annual Subscription:

Foreign Countries - 2 Dollars

دولتی مطبعه

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library